

معانی را الفاظ ضروری نشمارند نظر نمودن با الفاظ و بدان که نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معانی ابتدا مقدم شد کلام در دلالت و این بودن می است  
بحالتیکلام لازم شود از جهت آن علم نشی آخر و شی اولی اولی اولی که بریند و ثانی را مملول و اگر اول لفظ است پس دلالت لفظی است و اگر غیر لفظی مثل  
دلالت خطوط بر الفاظ که جمع خط پنج خاوشد و نوشته و نوشتن و خط کشیدن بخت فال خواندن و معنی اصطلاحی در باب اول گذشت و دلالت  
عقود و امان بر اعداد و دلالت نصب جمع نصبه بضم فون که علامتی است مضروب و طریق برای معرفت راه و چنین مسافت و دلالت اشارت بر معاد  
مشا الیم کسی است این چهار بعد اول اربع و هر یک از این دو دلالت اگر باشد سبب وضع واضح و چنین ادعای اولی با مقابله نشی ثانی در دلالت  
و معنی است مثل دلالت لفظی بر بذات او و دلالت معنای بر معانی خود او اگر باشد دلالت بحسب اقتضای لفظی است و دلالت لفظی بر معانی  
احوال و بفتح هم چنین یا بضم هر دو ممکن حائین معین بر در معنی دلالت بر معنی لفظی است بر تری و اگر باشد دلالت بحسب امر غیر  
و طبع پس دلالت عقلی است مثل دلالت لفظی بر معنی از پس دیوار بر وجود لفظ و قد پس دیوار از آن کرده شد که اگر باشد وجودی باشد وجود  
معلوم بحسب نضربه دلالت لفظی بر در مثال لفظ دیگر که ممل است از آن جهت آورده شد که اگر لفظ موضوع متکلفه آورده شدی دلالتش بر معنی  
میشد عقلی و دلالت در خان بضم دال بر آنش پس قسام دلالت شش شدند و مقصود بحث در اینجا دلالت لفظی بر معنی است چه برین  
در افادت و تفاوت و این دلالت مطابق و تضمینی و التزامی می شود زیرا که دلالت لفظی بر سبب وضع واضح یا بر تمام معنی موضوع است  
مثل دلالت انسان بر حیوان یا طوطی که دلالت مطابقت نامند و این را از آن جهت دلالت مطابقت گویند که لفظ انسان مطابق و واقف است بر معنی  
معنی را که وضع شده است آن لفظ برای آن معنی یا دلالت بر جز معنی موضوع له باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط با بیرون فقط که در  
تضمن گویند و این را از آن جهت دلالت تضمن نامند که جز معنی موضوع له متکلف حیوان یا ناطق در ضمن کل معنی حیوان باطن باشد شود یا  
یا دلالت بر امر خارج از معنی موضوع له است که دلالت التزام باشد و لابد است درین دلالت لزوم معنی بودن آن امر خارج با این جهت  
که مستحیل باشد تصور معنی موضوع له بدون آن و این لزوم عقلی باشد همچو دلالت عمی بمعنی عدم بصیر بر بصیر و مجال است در نظر آنکه لزوم معنی تصور  
عمی در ذهن آید تصور لازم معنی مفهوم بصیر که بیانیت نیاید یا عربی باشد مثل دلالت حاتم که نام سخن است بر وجود معنی بخشیدن چنان است  
این عرف که تصور لزوم معنی ذات حاتم بدون لازم معنی سخاوت بشود و شرط لزوم در التزامی از آن جهت است که دلالت لفظی بر معنی  
بحسب وضع برای یکی از دو امر میشود یا برای اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثانی یا برای اینکه لازم شود از معنی موضوع له لفظ لازم و در  
لفظ موضوع بر سه امر خارج است و اگر لزوم بهمان بود امر ثانی نیز مستحق نشود پس لفظ بران امر خارج خواهد شد و اما تسمیه این دلالت التزامی  
برای اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه در آن معنی بمطابقت اگر قصد کرده بود چنانچه از آن لفظ دلالت بر جز معنی آن پس گویند  
و گرنه مفروضی را می الحجازه یعنی اندازنده نگما پس بسببیکه رای قصد کرده است دلالت آن بر معنی انداختن که معلوم است  
بموضوع مطلق و حجازه که حاصل جمع حجر مقصود است دلالت آن بر اسم معین مجموع معین معنی رای الحجازه است پس لابد است و مرکب  
تحقق چهار چیز اول باشد لفظ از اجزای دوم باشد معنی از اجزای سوم دلالت کند جز لفظ بر جز معنی چهارم آنکه باشد این دلالت را  
با تقاضا بر واحد این قیود چهارگانه متحقق شود مفروضی برای مرکب یک قسم است و برای مفروضی اول چیزیکه باشد لفظ از اجزای دوم

چون همه تفهام در وجهی که باشد جز برای آن مثل لفظ الله سوم چیزیکه باشد دلالت معجز لفظ را بر جز معنی آن همچو زید و عبد الله در حالتیکه  
علم شخصی را در وجهی که دلالت کند جز لفظ آن بر جز معنی آن لیکن دلالت تصور و نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالتیکه علم باقد برای شخص  
انسانی پس درین هنگام مابیت انسانیت با شخص و مابیت انسانی مجموع معین حیوان ناطق است پس حیوان ناطق جز لفظ حیوان  
ناطق است و دلالت بر جز معنی مقصود که شخص انسانی است چه بدستیکه حیوان و دلالت بر مجموع حیوان جز مابیت انسانی است و این  
مابیت انسانی جز معنی مقصود است یعنی مابیت انسانی با شخص لیکن دلالت حیوان بر مفهوم عمومی مقصود است و حالت علمیت بلکه مقصود  
نیست از حیوان ناطق مگر دلالت شخص و لفظ مفرد که دلالت بر آن است تر و منطقیان همچو درین در عمل مابیت  
در خانه نه بر نام پس زید مخبر عنه است و شست مخبر به و در و نه و بر او را چهار دخل است و چه تمسید با دات اینک دلالت اوت را گویند  
و این نیز لکن شود در ترکیب الفاظ بعضی ازان با بعضی چنانچه در مثال گذشت در اصطلاح نحو حرف سیمی است حرف چنانکه گذشت  
اصولاً حیت دارد و مخبر به شدن پس اگر دلالت کند بهشت و صیغه خود بر زمان معین از زمانها سکانه ماضی و حال و استقبال همچو زید که خواهد  
سیمی است بلکه تر و منطقیان وجه تمسید اینک که پس بدستیکه آن کلمه مشتق است از کلمه فصح کاف و سکون لام معنی صبح که یا که کلمه بر گاه دلالت کرد  
ایمان و آن زمان متحد در مفهوم است یعنی منقطع پس کلمه و صرح کند خاطر را بسبب تغییر معنی خود از آن ماضی نحو و صرف چنانچه گذشت و مراد از  
بیت صورت و فعلی است که حاصل شود برای حرف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر حرکات و سکات آنها و مراد از صیغه ماده است یعنی هر وقت  
تغییر کلمه بهشت و صیغه برای اضرار امور است که دلالت بر زمان نه بهشت خود بلکه جوهر و ماده خویش نشان ده است و نیز در الیم معنی امروز  
و صبح و بفتح صحا و ماضی با معنی شمس که وقت صبح نوشتند و غروب بفتح غین معنی شمس که وقت شب نوشتند بدستیکه دلالت آنها را  
جوهر و ماده خود است نه بهشت بخلاف آن بر زمان محبت است بدلیل اینکه مختلف شود زمان نزدیک اختلاف بهشت اگر چه متحد  
باشند و ماده مثل ضرب بضر یعنی زود زود اول ماضی است دوم مضارع و متحد شود زمان نزدیک و متحد است اگر چه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب  
یعنی دو وقت در زمان گذشته این در صورت بخلاف باری است چه در عربی اوزان ماضی و مضارع و غیرهما مقرر است نه در پارسی لیکن علاوه  
ماضی و مضارع در بجز مقرر است چنانچه باید بدانکه حال نزدیک حکما آن است فاصل میان ماضی و استقبال نباشد آن بر خود و محقق قضا را  
و شرح تلخیص چنین تفسیر کرده که حال اجزاء زمان است از او اضر ماضی و او اصل مستقبل که متعاقب است بغیر تراخی و مهلت و شناخته شود مقدار  
مگر بجهت مقام و فعلی که نسبت بسوی آن مثل فعلی معنی نماز کرد و صبح یعنی حج ادا کند منفرد شود مقدار او بحسب آن و اگر دلالت کند  
بر زمان سه است مثل زید و غیره و اسم ماخوذ است از معنی بلندی از جهت این قسم با اسم ناسب که این شعلا دارد و بر او برادر خود که  
فصل و حرف است هم مخبر عنه و مخبر به میشود و فعل مخبر به میشود و مخبر عنه و حرف ملاحظ بر دو مدار و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ است از اسم معنی علایق  
در آنکه بعضی علایق است و آن رسمی جز در ایند گفته شده است اما شایسته آن اصطلاح سیمی نیست سیمی و مخبر به در اصطلاح بلکه جائز است هر گاه  
که مصطلح کند بر چیزیکه خواهد نامند را به یک نسبتی و بعضی بین این سکانه در باب احوال و دوم گذشت بدانکه چیزی که متفاد میشود از لفظ  
آنکه مخبر عنه است از لفظ سیمی شود چنانچه مفهوم و باعنا آنکه چنانچه تصور کرده شده است از آن لفظ آید و معنی مقصود و باعنا را

لفظ ال است بران نام نهاده شود نیز بهر دلیل مناسبت مختلف اند باعتباری و مسیات اینها متحد اند بحقیقت و نیز اسم با اینکه باشد معنی آن چه  
یا کثیر اگر باشد معنی آن واحد پس مفهوم هم معنی چیزی که حاصل شود نیز محتمل و این مفهوم اگر شخصی است ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین یا شخص  
شود ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین پس اگر شخصی شد آن معنی بزه صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین مثل زید و بکر و غیره اما نه شود  
و عرفی است چه علامت دلالت بر شخص است و عرفی جمعی در عرف مطلقان و اگر شخصی شد صلاحیت دارد که گفته شود بر کثیرین پس آن کلی است  
چون انسان که مفهوم آن تنگ حاصل شود نزدیک محل متمتع نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرین که زید و عمرو و غیره باشند افراد است جمادی یعنی در  
جمادی کلی را گویند و هادیان بر وزن شریبان معنی کلیات با تنوع پس حصول کلی در افرادش که ذمی و خارجی اند بر سبب است یاقی پس اگر  
سادی است افراد ذمی و خارجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود و توافق چه اولی و ثانوی است در معنی آن ما خود است  
و توافق معنی توافق چون همان و پس هر یک از آن افراد است خارج و حقیقت بر آنها سبب است و تمیز بر افراد است در زمین و حقیقت  
بر آنها نیز سبب است و اگر سادی باشد افراد بلکه باشد حصولش در بعضی اول و تقدم داشته باشد از بعضی آخره شده تشکیک بکسر کاف کسوف  
شده و تشکیک بر وجه است تشکیک با اولیت و آن اختلاف افراد است در اولیت و عدم آن چون وجودین تشکیک آن در وجه است  
و اثبات و اتوری انا که در ممکن است و تشکیک بقدم و آخر و آن می باشد حصول معنی آن در بعضی اول و تقدم حصولش در بعضی آخر چون وجودین  
حصولش در واجب قبل حصول است و ممکن و تشکیک بشدت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعضی اول و تقدم حصولش در بعضی آخر و وجودین  
پس آن در وجه است از حصولش در ممکن چنانچه وجود واجب الوجود اکثر است چنانچه شریک است و آن تعریف بصورت در بیان تشکیک جمعی  
برف اکثر است از چیزی که در سایرین خارج معنی در آن فید و نامیده شدن این کلی تشکیک که برای اینکه اول و ثانوی تشکیک اند در معنی مختلف از معنی  
وجه سکا نه مذکور پس نظر بسوی این لفظ که بسوی جهت اکثر است که در آن متواحد است برای فوائد افرادش بدین اصل و اگر نظر کردی  
جهت اختلاف در وجه اکثر این اختلاف ناظر است که این کلی مشرکت که با این کلی لفظی است که مراد از معانی باشد همچو معنی این لفظ تشکیک  
و این متواحدی است یا تشکیک پس برای همین نامیده شده و اگر باشد تانی ای اگر باشد معنی کثیرین متعده باشد میان این معانی نقلی با نظر که با تشکیک  
موضوع برای معنی اولی است تر کما ط کرده شدن معنی وضع کرده شده برای معنی آخر جهت تشکیک بین این معانی تشکیک است و تشکیک  
وضعش برای آن معانی سبب است ای چنانچه باشد موضوع برای معنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر نظر بسوی معنی اول پس آن تشکیک  
برای اکثر است میان آن معانی چون این که موضوع است برای با صره و آب و انور و غیره بر سبب است و اگر نقل در میان معانی نقلی  
پس ترک کرده شود و تشکیک در معنی اولی پس اگر ترک کرده شده نامیده شود آن لفظ منقول از معنی تشکیک یعنی اول بسوی تانی و یا  
یا شرح است پس باشد لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل از معنی اولی و اولی است پس تشکیک کرد این دو در شرح تشکیک  
که آن مخصوص و اساک مخصوص باینست آن و یا غیر شرح است و آن یا عرف عام است ای چیزی که معنی تشکیک است پس آن منقول عرفی است  
و لغوی مثل و آب تشکیک با پس این در اصل لغت است است برای بر جنبه رزین پس نقل کرد از عرف عام بسوی دو معنی جمادی و یا  
است و غیره عرف خاص ای چیزی که معنی تشکیک است و نقل آن و شرح اگر چه داخل است درین مگر خارج کرده شده ازین برای سبب است

لفظ منقول اصطلاحی و اصطلاحات خوبان و صرفان اما اصطلاح خاصه چون سخن این بود اسم برای چیزی که صادر شد از حاصل مانده  
فوتیدن بدون بشر نقل کرد و از آن خوبان بسوی گفته که دلالت کرد بر معنی بی غنیه مقرر است یکی از نامهای مکانه و اما اصطلاح صرفان  
همچو صفت در لغت بهار شود پس نقل کرد و از آن بسوی لفظی که در آن حرف علت باشد که آن را او و یا و الف است اگر ترک نشود معنی آن  
که اول است بلکه استعمال شود در آن نیز نایب شود و تحقیق اگر استعمال یافت در معنی اول و آن منقول عنه است و نایب شده شود مجازا اگر  
استعمال یافت در ثانی و آن منقول الیه است مثل اسب پس آن موضوع است اول برای حیوان مفرس بشر نقل کرده شد بسوی رجل شجاع و آن  
و آن شجاعت است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ماخوذ است از حقیقت طایان الامراء و آن  
یعنی ثبات کرد و طایان شکار زید کا را یا ماخوذ است از حقیقت او که است منزه علی قیاس یعنی یقین کردم آنرا و تکیه شد لفظ مستعمل در موضوع اصلی خود  
تکیه شد است در مقام خبرش معلوم است دلالت آن مجاز ماخوذ است از مجاز طایان یعنی گذشت طایان شکار زید چیز را و تکیه شد استعمال لفظ  
در معنی مجازی پس مجازا در مکان اول خود را در موضوع اصلی خبرش را پس اگر باشد مناسبت میان معنی اول و دوم مناسبت در بعضی امور  
لفظ مسخار باشد چون اسب برای مرد شجاع و اگر آن مناسبت سوا مناسبت است پس آن خبر مسخار باشد یعنی مجازا در مثل خبری التزم معنی  
جاری شد آب و اگر باشد نقل غیر مناسبت پس آن مجاز است که ماخوذ است از ادب لفظ کلام سخن به اوست و دیگر گفت و مثال مرتجع حضرت در  
که نام شخصی باشد پس این منقول است از غیر مناسبت همچنین گفت سید محمد رحمه الله قاعد و ایضا لفظ و تکیه نسبت دهم از بسوی لفظ آخرش  
متوافق باشد معنی ای باشد معنی هر دو یکی یا مختلف باشد معنی ای باشد مراد می را این دو معنی و برای آخر معنی آخرش اگر باشد متوافقین  
پس آن مراد است برای آخر و در لفظ سسی شود مترادفین در حالیکه خود است از تکرار و تکیه آن رکوب احدی باشد پس آخر که یا معنی هر دو  
است و در لفظ رکب اندر آن پس باشد این دو مترادفین چون لیست و اسب یعنی تیر و اگر مختلف اند پس آن میان است مراد را و در لفظ متبا  
است چه مناسبت معنی مفارقت است و دیگرگاه مختلف شد معنی باشد مرکب یک پس متحقق شود مفارقت میان دو لفظ برای تفرقه و در مرکب  
مثل انسان و فرس و ایضا کلی متمنع باشد وجود او در آن و خارج مثل تیر یک با سبک و لاشی و لا وجود و لا ممکن و این معنوعات را کلیات فرضی گویند  
که فروری از افراد اینها در خارج موجود است یا ممکن باشد وجود افراد آن و لیکن یافته شود و فروری از افراد کلی است و عقا صحت همین معلوم است  
فرض کرده که در خارج وجود ندارد و در قاموس فی بد طایر المعرف لاسم مجهول استم برده که معروف است اسم آن و نام معلوم جسم آن یا یافته  
فروری از افراد کلی با امکان وجود غیر آن مثلا شمس نزد شخصی که جان ندارد و وجودش بجز و مفروض خبری است کردی حضرت منیر بالذات یعنی روشن  
و روشن کننده مرید را مرکز است و جسم فلک خارج الکره مفرق است در آنکه در خارج بجز یک فرد یافته شد یافته شود فروری از افراد کلی  
باقتناع وجود غیر آن مثلا مفهوم واجب الوجود که بجز ذاتی دیگر متمنع است یا یافته شود و از تکرار مرگی را با تا هی آنها مثل کوب بسیار  
و کوب خبری است که روی مصمت مرکز در فلک منیر و جمله معنی روشن کردن مرید را بواسطه آفتاب مانند آفتاب و بالذات هم چو آفتاب است  
کلی است که مساوی است با کوب بسیار و غیر او و هرگاه قید بسیار معنی بسیار است با کوب منضم شد پس افراد کوب بسیار و حضرت منضم شدند  
یکی تکرار است بنیز معروف در میان صانع فلک صادر شد و بدیهه موعود نیز گویند و کمالش فلک اول است و اقلیم باغ بود منسوب است

و هم عظامی است بکاتب و فارسیان در بر تیر نیز گویند و کاشش فلک دوم است و تقویم بر دو منسوب است اسوم زمره و لقب است بر بعضی  
 و فارسیان لوی فلک و طریک یا میدیز گویند و کاشش آسمان سوم است و تقویم ماوراء النهر بر دو منسوب است چهارم شمسی است بر تیر اعظم و طریک فلک نیز گویند  
 و کاشش آسمان چهارم است و تقویم خراسان بر دو منسوب است پنجم مسی است با جهت سرخ رنگ بودن آن و شمس اعظم نیز گویند و فارسیان  
 بر امم خو نیز فلک نیز خوانند و کاشش فلک پنجم است و تقویم ترکستان بر دو منسوب است ششم شمسی است سعا کبر و کاشش آسمان ششم است  
 تقویم بر دو منسوب است هفتم زمره است کیوان و کاشش هم گویند و فارسیان پس بان فلک هم گویند و کاشش آسمان هفتم است و تقویم هند  
 منسوب است هجدهم شاعری گفته است با معنی فلک بر یاره کرد و علم هر دوستان استری چون ترک مرغ و زحل هند و کاشش آسمان نهم را گویند  
 عظامی را با شد قمر و ماوراء النهر بر دو خراسان کاشش آسمان دهم است و تقویم با صومالی و کاشش آسمان دهم است و تقویم بعضی  
 که قال مقدم عالم اند زیرا که افراد خود معلوم اند تقویم افرو قمری منطقه غیر شاهی اند بر این قمری بعضی مقدم عالم یا معنی است که اجرام سموات با  
 بیولی و صورت جسمی صورتی و شکل گردی که ثابت مر اینها را با شاخصه مقدم معنی نمودن سبق علم ایشان بلکه موجود اند از اول  
 تا ابد و اما حرکات افلاک قیوم بالنوع و حوادث باشخصه است یعنی طریقی حرکت قیوم است و افراد حرکت حوادث اند اجسام عالم را  
 نیز مقدم بالنوع و حوادث باشخصه است یعنی نوع بر یکی ازین چهارگان است سبق عدم برینا نیامده و اشخاص اینها حادث اند و متبدل  
 متغیر میشوند و دیگر انواع مثل انسان و فرس و بقیر و غیره را نیز قیوم دانند اشخاص اینها را حادث بسبب تغیر و تبدل برینا و صاحبان فلسفه  
 شارح عقاید فلسفی و غیره همچنین تصریح کرده اند از این قول فلاسفه باطل است بخصوص قرآنی و احادیث نبوی و همه حوادث مستند جانچه در کتب  
 عقاید برینا مرقوم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمع نشود چیزی را از تمام کلی و بدستیکه کلی ترا کلی و مشکک متقابل اند جمع نشود  
 در چیزی و اما لفظ مشترک پس کلی باشد جزئی بحسب هر دو معنی آن مثل نیک و فیکه نامیده شد بان دو شخص و کاتبی باشد کلی بحسب دو معنی آن  
 مثل معنی زر و چسبیده و کاتبی باشد کلی بحسب یکی از دو معنی آن و جزئی بحسب معنی آخر هر لفظ انسان و فیکه گردانیده شود و علم برای  
 شخصی نیز پس انسان معنی حیوان ماطنی کلی است و باعتبار معنی شخصی جزئی و وقتیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک کلی است باشد ترا کلی و مشکک  
 مثل لفظ موجود و وقتیکه نامیت شد بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است و باعتبار معنی حقیقی آن کلی مشکک باشد  
 و قیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس بر سستیکه جائز نشود جریان این قیاس درین پس جائز نشود که باشد و معنی منقول عند منقول  
 و جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی و دیگر کلی آری لفظ منقول مشترک متقابل اند جمع نشود همچنین است در حقیقت مجاز یعنی این قول  
 منقول متقابل اند جمع نشود همچنین تصریح فرموده سید شریف در تائیه خود قطعی ایضا نسبت به آن دو کلی تصریح کرده است و در خصوص مطلق  
 و عموم و خصوص من وجودت بان زیرا که کلی وقتیکه نسبت داده شود بسوی کلی آخر پس وقت آیند این دو بر چیزی یا صادق یا نه پس اگر صادق  
 نیاید بر چیزی اصلا پس این دو متبنا بان از چون انسان و فرس چه صادق یا بر چیزی انسان بر چیزی از او فرس و عکس و اگر صادق  
 آید این دو بر چیزی پس خالی نیست صادق یا بر او صدقین دو بر هر چیزی که صادق آید بر او آخر یا صدق نیاید این پس اگر صدق آید پس این دو  
 بقاوی از چون انسان و ماطنی معنی مدرک کلیات و جزئیات پس هر چیزی که صادق آید بر او انسان صادق آید بر او ماطنی و عکس و اگر صادق

نیاید این دو پس صادق است یکی ازین دو بر چیزیکه صادق است بر دیگری اخرا غیر عکس یا نه صادق است پس اگر صادق است باید باشد میان دو عموم مخصوص  
مطلق و چیزیکه صادق است بر هر چیزی که صادق است بر آن یکی است عام مطلق است و اخرا خاص مطلق چون انسان و حیوان چه هر انسان حیوان است و نه  
هر حیوان انسان را که صادق نیاید باشد میان دو عموم مخصوص من وجه و هر یک ازین دو عام است از اخرا من وجه و خاص است من وجه و هر یک ازین  
هرگاه صادق است بر چیزی و صادق نیاید یکی ازین بر هر چیزی که صادق است بر او آخر باشد در بیجا صورت یکی ازین سه تا صورت است که هیچ شرا  
مطلق بر صدق و دوم چیزیکه صادق شود در آن این یکی سوای آن یکی و سوم چیزیکه صادق است در آن آن یکی سوای این یکی مثل حیوان و انسان  
پس این دو صادق است با هم چون بعضی است پس نقره باشد صادق است حیوان بدون بعضی حیوان است چون سبب مشکلی و عکس یعنی  
صادق است بر بعضی و کمال در جادای بعضی پس شد بر واحد و شامل برای اخرا و غیر آن پس حیوان شامل باشد بر بعضی غیر آن را و بعضی شامل باشد بر  
حیوان و غیر آن پس با هم را یک بر واحد ازین دو شامل است مر اخرا را و غیر آن را باشد عام از آن و باعتبار اینکه مشمول است باشد هم  
از آن پس مرجع ثبات نسبی است از دو طرف چون نیست چیزی از انسان غیر من نیست چیزی از انسان و مرجع تساوی  
نسبی دو موجب کلی است چون بر انسان ناطق است و بر ناطق انسان و مرجع عموم مطلق نسبی موجب است از احد طرفین و سالب جزئی  
است از طرف آخر چون بر انسان حیوان است و بعضی حیوان باشد انسان و مرجع عموم من وجه نسبی دو سالب جزئی است و بر موجب جزئی  
مانند بعضی حیوان بعضی نیست و بعضی بعضی حیوان نیست و بعضی بعضی حیوان و اعتبار کرده شد نسبت مکرر میان دو کلی  
بخت اینکه در بعضی کلی از ما جزئی یا کلی جزئی و نسب اربع تحقق نمیشود در دو قسم اخیر اما دو جزئی پس برای اینکه این دو نباشد مکرر میان  
و اما جزئی و کلی پس برای اینکه جزئی اگر باشد جزئی مکرر آن کلی را باشد این خاص از آن کلی مطلقا و اگر نباشد جزئی مر آن را باشد سبب مر آن را  
فصل در بیان کلیات خمس یعنی کلیاتیکه در ایشان از او بسته است بحسب نفس الامر در ذمین یا در خارج منحصر اند در پنج است م و اما کلیات فرضی که  
انها را مصداقی نه در خارج و در ذمین پس متعلق نمیشود بحث ازینها غرض معتد به ولله ادرکت منطق ازینها بحث میکنند و اما کلیات فرضی که  
دورف میان نفس الامر خارج و ذمین است که هرگاه کونی فلان شیئی موجود در نفس الامر است یعنی موجود در نفس خود است پس بعضی شیئی است  
حاصل آنست که وجود آتش نیست بفرس غایب و اعتبار معتد مثلا ملازمه میان طلوع شمس و وجود بنار تحقق است در ذات خود بر است که باقی  
عارض و معتد به نیست نشوند اصلا در است که فرض کنان ملازمه را یا فرض نخبه قطعا و نفس الامر مطلق است از خارج و واقع و خارج  
و نفس مطلق است انسان پس هر چیزی که موجود در خارج است مثلا زمین و آسمان و چیزیکه میان این دو موجود است و نفس الامر نیز بغیر عکس کلی  
بر چیزی که موجود در نفس الامر است موجود در خارج شدن ضرورت چنانچه عقولات ثانی که بیانش باید موجود در نفس الامر بسته در خارج  
موجود نیستند و عقیده عکس یک از بحث است که عکس جزئی ثابت است یعنی بعضی موجود در نفس الامر موجود در خارج نیز نیست چنانچه بین زمین  
و آسمان و چیزیکه میان این دو است موجود در نفس الامر و در خارج نیز در نفس الامر و ذمین نسبت عموم مخصوص من وجه است مثال داده  
اجتماع معنی زوجیت اربع و فردیت خمس در ذمین موجود شوند نزدیک در یافت آنها و در نفس الامر نیز موجود اند و مثل اینها نامیده شود  
بذاتی حقیقی و مثال داده افتراق از جانب نفس الامر ملاحظه امور که از نسبت مثلا شخصی ادک کرده عدد خمس زوج است و صدراع فرد پس این



از جهت وفوریت موجود در ذهن است نه نفس الامر مثل اینها مسمی شود بدین فرضی و مثال ماده افراق از جانب ذهن بسیار چیز است  
موجود استند و با معلوم نیست پس این چیز با نفس الامر در ذهن موجود است و در میان خارج و ذهن نیز نسبت عموم و خصوص من وجه است  
مثال ماده اجتماع هرگاه تصور کردیم معانی زمین و آسمان و چیز میان این دو را که موجود در خارج از ذهن نیز و مثال ماده افراق از جانب  
خارج تصدیق است و کاتب مذکور است و تصور معانی کلیات خمس موجود در ذهن از ذره خارج و مثال ماده افراق از جانب ذهن بسیار اشیا  
که در خارج موجود اند و علم آنها با نیست پس این اشیا در خارج موجود اند نه در ذهن امیر بر مطلب پس کلی تشکیک نسبت داده شود پس  
با و که محقق است در نفس الامر باشد این کلی عین حقیقت آن افراد و آن نوع است با کلی جز حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترک  
میان فردی از افراد خود و میان بعضی از افراد دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر آن کلی که جز حقیقت است تمام مشترک باشد پس فصل است  
و گفته شود در اصطلاح مابین منطلق مراد است تا از ادوات که جمع ذاتی است و ذاتی بدو معنی آمده یکی داخل جزو نشی را گویند و دوم مابین خارج عن  
گویند معنی چیز که نسبت خارج از نشی خواه جزو نشی باشد یا عین نشی و معنی دوم عام است از اول و در اینجا معنی دوم مراد است چه نوع عین حقیقت افراد خود  
باشد و ذاتی معنی اول برین صادق نیاید جز فصل هر فرد خود باشد چنانچه بیاید کلی خارج باشد از حقیقت افراد او و گفته شود مراد این کلی را  
که مقابله ذاتی است معنی نمانی پس شد این کلی مختص با فرد حقیقت واحد یا مختص باشد پس اول را خاصه گویند و عرض عام این است دلیل انحصار کلیات را  
بیچ و بر اینند بفتح با بر وزن رسانید معنی حقیقت و چگونگی باشد مع اول از کلیات جنس است و آن لفظی است بونانی که در لغت ایشان چهار  
امده اول از آن موضوع است مرعی نسبی را که اشتراک دارند در این اشخاص این مثل صوبت برای علویان و مخرجات برای مضریان که اولاد مضر باشند  
و این نام بدیده است معنی منسوب بعمل شدن و منسوب بفرشتن معنی نسبی است که تشکلات است و اولی معنی علی و مضر غیر شود و پوشیده مباد  
که علوی منسوب به علی بن ابی طالب و زهره منسوب به زهره و درین شرط است خزه حسنی شد یا حسینی و چه شهرت است که علوی ولد این حقیقت گویند و خط است اولاد  
ایشان را بنویسند و گویند و دلیل اول اینکه عبدالرحمن جامی از شیخ عبدالقادر جیلانی را علوی حسینی نوشته و هم اینکه صاحب تاریخ ابن خلفان از مدینه را  
بعدهی قید کرده دوم آن واحد را گویند که منسوب شود بسوی اشخاص این مثل علی و مضر که منسوب شوند باین دو تا علویان و مضریان خود نام  
نهند حرف و مسامحات را مثل نجارت و طباحت و حیاطت با جاسن قیاس اینها بسوی مشترکین در اینجا چه اسم کردند نفس شرکت پس کلی  
فصل کرده شد بسوی معنی مصطلحه جهت مشابهت این معنی آن امر مذکور را ازین جهت که معنی مصطلح جنس معقول است که ثابت مراد نسبت  
فیرین که مشترک اند در آن معنی تفریح کرده است صاحب لواع الاسرار و آن چیز است که معقول و محمول شود بر تشریح که انواع است مختلف  
در جواب ما چون انسان که حیوان ناطق است و فرس که حیوان است و اسد که حیوان حشر است و حمار که حیوان ناطق است و غیره و در  
جواب ما هر که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتصار کرده شود در سوال بود که واحد باشد سوال درین وقت از تمام مابقی که مختص است  
مان امر واقع شود نوع در جواب اگر باشد جزو مذکور در سوال ام شخصی جزئی یا واقع شود تمام در جواب اگر باشد جزو مذکور در سوال حقیقت کلی  
تالی اول اگر کسی سوال کند که در جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که انسان ما بود در جواب حیوان ناطق گفته شود و اگر  
شد در سوال خود میان امر متقدر باشد سوال درین بیگام از تمام مابقی که مشترک است میان این امر پس آن امر را که باشد متفق بر حقیقت خواهد بود

سئوال عن حقيقة كنهه و قد است در ان امور واقع شود نوع نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زیر و دیگر نام در جواب آن انسان که گوشت  
گفته شود بد آنکه حیوان بیض جانور یا در حیوان بود و یا بسبب کراهت اجتماع یا این یا آنرا با او بدل کرد و در حیوان شد یعنی بعضی موت  
و جنس حی آنکه قسم و معنی زنده شدن با وجود اصطلاح حکما یعنی جوهر جسم نامی حساس متحرک بالا رده آمده از قوه جوهر عرض خارج شد و از تقسیم جسم جزو  
یا تجزیه خطی سطح جوهری خارج شد و میان این تا شرح آیات آیه و از قوه نامی حیوانات خارج شد و از تقسیم حساس نباتت بیرون شد و در  
قوه متحرک بالا رده خارج نشود مگر نباتات پس است در یکی از این دو تا لازم که در اجزایش بود و چه داده اند یعنی آنکه تعدد حس قریب منتهی  
را محال است و در بعضی در مقام خویش مطور لیکن تعدد فصل قریب برای اشباع ذاتی است و مزید اشباع معروف بیض را جاز است و حساس متحرک  
بالا رده که در فصل قریب حیوان اند از این قبیل است و در این جواب است که درون جوهر در قریب حیوان با وجود حمل آن جسم دوم آنکه فصل قریب  
حیوان با معلوم نیست و حساس متحرک بالا رده که از لازم آنست بجای فصل قریب آورد و همچنین است در حاشیه شریف بلوغ الارض  
و در این مورد مساوی که در جواب دوم است که در اصل که علت تمام نقص مندرجه معلوم نیست و بکنند از خود که در کتاب فقه مرقوم است  
از لازم این علت است که در صورت است که این نوع نقص را عمل گویند و نقص ضروری که معلول است لازم می آید و در اصل مقدر و معلول است  
در این باطل است و در مقام خویش مرقوم نیز بد آنکه حیوان تمام چیز مشترک میان ماهیت انسان مثلا و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسب و غیره  
در او تمام چیز مشترک جزو نیست که نباشد و رای آن چیز مشترک میان دو ماهی ماهیت انسان و نوع آخر یعنی جزء مشترکی که نباشد هیچ مشترکی  
بجز خارج از این ای از تمام چیز مشترک بلکه هر چیز مشترک میان این دو تا باشد که نفس تمام چیز مشترک یا جزئی از این مثلا حیوان که تمام مشترک  
است میان انسان و فرس زیرا که نسبت هر مشترکی میان این دو مگر آن نفس حیوان است یا جزئی از آن همچو جوهر جسم و نامی و حساس متحرک بالا رده  
و هر واحد از اینها اگر نسبت مشترک میان انسان و فرس مگر این هر واحد نسبت تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعضی حیوان است و نسبت تمام مشترک  
میان دو تا که حیوان که مثل است بر همه اجزاء مذکور پس جرح کنیم بسوی چیزی که بودیم در آن و گوئیم هر گاه دانستی که تمام چیز مشترک میان  
مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب از سوال امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که الا انسان و الفرس و البقر هم در جواب  
گفته شود حیوان جنس است که واقع شود جواب از ماهیتی و از بعضی حقائق که مختلف اند مگر آن ماهیت را در حقیقت خود و مشارک اند  
مگر آن ماهیت را در ان جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ماهیت و از هر واحد از ماهیات  
مختلفی که مشارک اند مگر آن ماهیت را در ان جنس پس این جنس قریب است مثلا حیوان که واقع شود جواب از سوال را از انسان و از همه امور که  
مشارک اند انسان را در ماهیت حیوانیت و اگر واقع شود جواب از ماهیت و از همه امور که مشارک اند آن ماهیت را در ان جنس پس جنس  
بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال با این وجه و واقع شود جواب از سوال با انسان و شتر و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب  
واقع شود زیرا که در اینجا سئوال عنده نام مشترک است جواب میشود جسم نامی که نام مشترک است جواب واقع شود و در هر از کلیات جنس نوع است  
و آن در لغت یونانیان موضوع است مرعنی شئی و حقیقت آنرا پس نقل کرده شد از ان بسوی معنی اصطلاحی باشد که یکی از ان نامیده  
شود حقیقی دوم از ان معنی است با صافی و نوعی یعنی چیزی است که مقول شود بر چیزی که افراد آنست مثل زیر و در غیر معنی و حقیقت که



حیوان ناطق است در جواب ما بود کما بی گفته شود و بر این که محمول شود بر انسان و بر غیر آن جنس در جواب ما می شود مثل انسان و حیوان پس  
بدستیکه انسان مایهتی است که محمول شود بر آن و بر غیر آن مثلا فرسی در جواب ما می شود اگر کسی سوال کند الا انسان و الفرس ما یما یس  
انسان و فرس چه چیزند این دو تا در جواب حیوان گفته شود در اینجا امکان آنکه تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا زید و غیره  
شکل روحی چه واحد ازین دو تا مایهتی است که محمول شود برین و بر غیر این جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید و الفرس ما و در جواب حیوان گفته شود  
سوال کند که الفرس ما و الفرس ما و در جواب حیوان گفته شود برای وضع این اشکال بعضی شارحان مراد از المایهتی که در کتب فن منطق واقع است  
لامحدود محمول در جواب ما گرفته اند پس چیزی که محمول شود در جواب ما می باشد مگر کلی نه خبری باشد مگر از خود را در معنی پس شخص مقیدی که در کتب  
واقعی خارج شده از مایهتی و بعضی این مقول بعد لفظ ما به قول اولی زیاد کرده اند پس بعد از این مقیده بر تقدیر عدم مرادند که نیز اشکال  
خواهد بود زیرا که بخلاف زید و یاقید مذکور معنی عبارت تعریف مسطور چنین خواهد شد که نوع انسانی مایهتی است که محمول شود بر آن و بر غیر آن جنس در جواب  
ما به محمول اولی ای محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس بدان که سلسله کلیات منتهی میشود مگر باشخاص شخصی نوعی است مقیده شخص مثلا زید و غیره  
و مگر نوع انسانی حیوان ناطق مقیده نسبت به شخصات و حیوانات که الوان و اشکال و احوال و وضع و این شناخت و بیان این هر دو در همین  
باید بود بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقیده بصفت عرضی کلی بجز روحی و ترکی و کجراتی یعنی انسان که ساکن روم است  
و فرس که زاده ترک است و کما که در کجرات متولد پس انسان و فرس که دو نوع حیوانند و مقیده شده اند نسبت روم و ترک و کجرات و این نسبت  
عرضی کلی اینهاست و بالای اصناف انواع است چون انسان و فرس و غیره و بالای انواع اجناس اند مانند جوهر جسم نامی و حیوان است  
انسان و فرس و غیره و غیره و مقیده محل کرده شود کلیات مرتب یعنی ذاتیات ترتیب داده شده بشری و احوال و احوال و احوال و احوال  
سافل بر آن شتی پس حیوان مثلا صادق می آید بر زید که شخص است و بر ترکی که صنف است مگر بواسطه محمول شدن انسان بر زید و ترکی و حیوان  
بر انسان که نوع سافل است محل اولی است یعنی بلا واسطه و مقیده حیوان اولی درین تعریف برای احتراز است از صنف پس بر سبب مقیده کلی  
است که محمول شود بر آن و بر غیر آن جنس در جواب ما اگر کسی سوال کند ترکی و الفرس ما یا یعنی ترکی و سبب چه چیز است این دو تا در جواب گفته  
حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست بجز اولی بلکه بواسطه محل نوع است بر آن صنف یعنی اولی بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این  
حیوان محمول شود بر ترکی تا نیایس مقیده اولیت خارج شد صنف از حد پس نامیده شود نوعی یا صنف و شخص هم خارج شود زیرا که محل حیوان بر  
اولی نیست بلکه اولی بر انسان محمول شود بواسطه این حیوان تا نیایس بر زید محمول شود چنانچه درستی قبل ازین مختص میشود نوع یعنی صنف  
ما هم نمایانند چنانچه اول مختص بود با هم حقیقی و واضحی از آنجست که نیک که نوعیت این با صفت و نسبت است بسوی چیزیکه فوق است که نسبت است  
یعنی اول را حقیقی از آن سبب نامند که نوعیت آن نسبت مگر نظر بسوی حقیقت و احد آن که اصل است در او خود و بیان این در نوع است  
عموم و خصوص من وجه است زیرا که صادق می آید بر معنی بر انسان که ماده اجتماع تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی حیوان است که صادق است  
تعریف اصناف بر این چه بدستیکه حیوان مایهتی است که محمول شود بر آن و بر غیر آن مثلا نبات جسم نامی و تیکه سوال کرده شود که اگر انسان و  
ما و در جواب نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اصناف عقل و نفس و رحمت و لفظه مقیده چه بدستیکه اینها انواع حقیقی اند و تعریف

نوع حقیقی برین صادق باید فرموده شد اما فی الواقع اصنافی که هر واحد از آنها بیضا از غایت مراد است از جنسی نامعلوم شود برینا و بر غیر اینها و میان جنس و نفس  
قطع بیاید شرح حایات پتر اجناسی که مرتب میشوند در حالیکه متعاضد هستند یا بنظر که باشند ترقی و تفرق مسوی عام در این ترقی و تفرق  
آن است که جنس الجنس مثلاً جسم نامی عام باشد از حیوان که نفس است از آن همچنان جسم عام باشد از جنسی که اخذ است و جوهر عام باشد از جسم که نفس است  
جوهری است که نیست جنسی بر آن فرق آن برین است کسی بجایینی علی حقیقی و نیز نامیده شود جنس الاجناس و انواع کما هی مرتب میشوند در حالیکه آثار آن  
اینده هستند یا بنظر که باشند تفرق از عام مسوی عام و این تفرق برین است که نوع النوع مثلاً جسم نامی اخذ است نسبت جسم عام است و حیوان جنس است  
نسبت جسم نامی که عام است همان اخذ است نسبت حیوان و انسان نوعی است که نسبت نوع دیگر مراد بر این و برین است سافل معنی سافل حقیقی و کما  
به نوع الاجناس و اموریکه هستند میان این دو تا یعنی میان عام و سافل و در سلسله اجناس و انواع می شود متوسطات پس اموریکه میان جنس  
مثلاً جوهر و سافل مثلاً حیوان هستند اجناس متوسطه از مانند جسم جسم نامی عام و اموریکه میان نوع عام مثلاً جسم و نوع سافل مثلاً انسان هستند انواع متوسطه  
چون جسم نامی و حیوان نوعی است که غیر معاد عبارت از این مطلق که در میان متوسطات است در چه باشد مسوی مجرد علی و سافل و اگر راجع باشد به  
جنس عام مثلاً جوهر و نوع سافل مثلاً انسان چنین دو تا که مکرر اند مراعات پس معنی عبارتت اینان چنین شود اموریکه میان جنس علی و نوع سافل متوسطه  
هستند یا جنس متوسط است قطعاً چنانچه جسم یا نوع متوسط است قطعاً همچو حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معانی با هم مانده جسم نامی را که  
کما هی جنس باشد جنس مفرد و نوع می باشد نوع مفرد و اجناس مفرد و جنسی است که باشد بالای آن جنسی و نیز باشد زیر آن جنسی و نیز باشد جنس مفرد  
و این بر تقدیر است که باشد جنس بر جنس مراد از این بر سببیکه عقل نیست از جنسی نیست تحت آن مگر عقل و بشر و اینها انواع مطلق عقل از اجناس آن است  
اخص از جنسی زیرا که نیست فوق آن مگر جوهر و بر سببیکه فرض کرده است که این جوهر نسبت جنس آن نوع مفرد نوعی است که باشد فوق آن نوعی  
و هم باشد تحت آن نوعی و نیز نسبت به عقل آورده اند و قتیکه جوهر را جنس عقل قرار دهند پس بدستیکه عقل تحت آن عقل و اینها انواع مطلق  
عقل از مطلق اند و حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل است عام از نوعی چه نسبت تحت آن نوعی بلکه اشخاص هستند که عقل آن باشند نسبت  
اخص از نوعی زیرا که نیست فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و میان جوهر و عقل مشهور است باب مفصولاً که سوم از کلیات جنس است  
و این چیست که عقل شود نوعی در جواب ای شیء بود ذاتی بدانکه کلمه ای بفتح هزه و یا باشد و حسب لغت موضوعت برای طلب چیزی که تمیز و برتری  
از امریکه مشارک اند مراد از نوعی را در چیزی که اصاف داده شده است بسوی اینچنین کلمه مثلاً و قتیکه معنی جسمی را از بعد و قتی که روی که آن جسم  
است لیکن ترویج روی در اینکه ایان حیوان انسان است یا در این دو تا و سوال کردی که ای حیوان بدان معنی که از حیوان است این است  
جواب داده شود چیزی که خاص کرده اند و نیز در آن از امریکه است که اندر ما نیست مسئول را در حیوانیت و قتیکه دانستی این را پس گوئیم و قتیکه سوال  
از انسان ای شیء بود ذاتی یعنی انسان که امریکه است در ذات خود باشد مطلوب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز و برتری انسان در آن  
امریکه مشارک اند مراد از جنس است پس صحیح است که جواب داده شود حیوان ماضی چنانچه صحیح میشود که جواب داده شود ماضی پس لازم است  
صحت وقوع حد در جواب ای شیء و نیز لازم که تعریف فصل مانع باشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام فخرالدین  
رازی است در بنام حد جواب ازین داده است صاحب محاکمات باین طور که معنی ای شیء اگر چه است بحسب لغت طلب میز مطلقاً برابر است

که می فصل باشد یا حد لیکن در باب معقول اصطلاح کرده اند برین که کلمه ای برای طلب محض است که نباشد محمول شویف در جواب ما هو و بیان  
اصطلاح خارج شد حد جنس نیز زیرا که این دو در جواب ما هو واقع شوند و طبع الدین طوی گفته که هر چه که سوال کنیم از فصل که بعد از آن است این که  
جنس است بنا برین قاعده که چیزی که نباشد جنس از او نباشد فصل از او نیست و در این معنی را از اموریکه مشارک  
از او در آن جنس پس سوال کنیم انسان ای حیوان یعنی انسان کدام چیز است و ذات خود پس متعین شد جواب بمناطق نه غیر پس کلمه شئی  
و تعریف کلمات از جنس معلومیت که طلب کرده شود چیزی که تمیز و در ما بهیت سوال از اموریکه مشارک اندر آن ما بهیت سوال در آن جنس و در نتیجه  
منفصل شد اشکال مذکور تمام پس اگر تمیز و فصل ما بهیت را از اموریکه مشارک اندر آن ما بهیت از جنس قریب آن پس فصل قریب است مثلاً  
ناطق نسبت بسوی انسان که تمیز و در انسان از اموریکه مشارک اندر آن چون فرس و غیره غم و غیره در جنس قریب انسان که حیوان است و اگر  
در فصل ما بهیت را از اموریکه مشارک اندر ما بهیت را در جنس بعد از آن فصل بعد است چون حواس نسبت بسوی انسان که تمیز و در انسان  
از اموریکه مشارک اندر مثل نباتات ما بهیت انسان از جنس بعد از آن که جسم نامی است و بدانکه ناطق منشی است از نطق بعضی موزون  
اطلاق یا برود معنی یکی بر نطق ظاهری که آن تکلم است و هم بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است و معنی ناطق در اصطلاح مدرک کلیات بوده  
و همین معنی فصل انسان واقع گشته و تمیز و در انسان از اموریکه مشارک اندر آن در حیوانیت مانند فرس و غیره غیر از حیوان مدرک جزئیات  
باغات خود پس حکم نظایری چنانچه بیان اینها در باب ششم بیاید و در مقام جماعتی گفته که فصل قریب نوعی نسبت نوع آخری است که جنس قریب  
این دو تا نوع شدن جائز است و بالعکس یعنی جنس قریب نوعی نسبت نوع دیگر فصل قریب و تمیز نوع اول از نوع آخری است که در ما بهیت  
چنانچه ناطق فصل قریب نوع انسان است و مشترک است با مشترک منوی میان انسان و ملک و تمام مشترک جنس قریب این دو نوع است و حیوان که نسبت  
انسانست فصل قریب و تمیز انسانست از ملک چه طایفه که بر مذمب که عقول مجرد هستند و برخی ابطال این نموده اند و بعضی بنی این ابطال اثبات  
جزء مذکور کرده و تفصیل این در کتب مبسوط منطق یا طلب چهارم از آن کلیات خاصه است و آن کلی است که معقول شود بر او که تحت حقیقت  
واحد است فقط بقول عرضی قیل و فقط اخرج که جنس عرضی عام را نیز که این دو معقول اند بر حقائق مختلف و قول بقول عرضی اخرج کند نوع  
و فصل را بر آنکه محمول شدن این دو بر او تحت خود ذاتی است نه عرضی و این دو قسم است یعنی شامل آن چیز است که شامل شود و مراد از او چیز  
که آن خاصه خاصه است در آنچه را چنانچه کاتب بالقوه شامل است مرصع افراد انسان را و هم غیر شامل آن چیز است که شامل نشود و جمیع او را  
چیز را که آن خاصه خاصه است در آنچه را چنانچه کاتب بالفعل شامل نیست جمیع افراد انسان را و هم برین قیاس است ضابطه بالقوه خاصه  
است مرصع افراد انسان را و ضابطه بالفعل خاصه غیر شامل است مرصع افراد انسان را و حقیقت واحد عام است که نوعی باشد یا جنسی اول را  
خاصه نوع کوبند که مثالش گذشت و دوم را خاصه جنس کوبند چنانچه ماضی نسبت حیوان و ماضی بالقوه خاصه شامل و ماضی بالفعل خاصه  
غیر شامل باشد نسبت حیوان بر قیاس سابق و معنی فقط او اصلت بها فائده یعنی مشکله است و چنانچه پیش ما سخن زکلیت خمس عرضی عام است  
و آن کلی معقول است بر او حقیقت واحد غیر آن بقول عرضی پس قول ما و غیر آن اخرج کند نوع فصل و خاصه را چه اگر این معقول نشود بر او حقیقت  
واحد فقط و قول بقول عرضی خارج شود جنس زیرا که قولش بر ما تحت خود ذاتی است نه عرضی مثلاً ماضی که کلی است خارج از حقیقت انسان محمول است

بروز و انسان در غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و قرد و غم و غیره و هر واحد از خاصه و عرض عام اگر متشعب باشد انشکاک و جدا شدن آن  
از شیئی که معروض خاصه است یا معروض عرض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم مابیت دوم لازم  
وجود و لازم مابیت شیئی چیز است که لازم شود شیئی را بنظر بسوی نفس مابیت شیئی با قطع نظر از خصوص و جود آن شیئی و خارج از ذهن و این  
دوم لازم مابیت شیئی باشد که هرگاه یافته شود شیئی در خارج یا در ذهن باشد این لازم ثابت مراد شیئی را و لازم وجود شیئی چیز است که لازم با  
شیئی را بنظر خصوص و جود خارجی شیئی یا بخصوص وجود شیئی در این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شیئی دوم لازم وجود شیئی  
پس اقسام لازم باین تقسیم باشد یکی لازم مابیت مثل زوجیت مرابع را و فردیت مثلث و معنی زوجیت اقسام متساویین است یعنی  
قسمت پذیردن بر وجه برابر و معنی فردیت اقسام غیر متساویین است یعنی قسمت پذیردن بر وجه غیر برابر و این زوجیت لازم است  
مر مابیت اربع را خواه در خارج یافته شود یا در ذهن و فردیت لازم است مر مابیت مثلث را هم در خارج دوم در ذهن و هم لازم  
خارجی است مثل حرارت مرآت و برودت مراب را این حرارت و برودت لازم وجود خارجی است نه لازم ذهنی و گرنه از تصور آن  
اب حرارت و برودت محسوس می شد و نیست چنین نوم لازم وجود شیئی است مثل کلیت طبیعت انسان و این کلیت لازم  
است طبیعت انسان را در ذهن نور خارج برای همین معنی این قسم لازم را مستقر نمائی نیز گویند چه اولاً معنی انسان در  
ذهن را بدو تائیا معنی طبیعت از اعراض میگرد و چنانچه بیاورد نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین بیخ با و باشد  
منسوج صیغه صفت مشبیه است یعنی بر میآید و پدید آید و گشته و در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور  
طرزوم این چنانچه لازم شود تصور صریح باوصاف و مفروض شیئی حسی قسم از تصور اعمی یعنی عدم تصور گفته شود مراد لازم بین معنی آن  
یعنی آنست از معنی دیگری که بیاورد درین مقام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور طرزوم مثلاً کاتب بالقوه مر  
انسان پس بدستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرورتی که تصور کند معنی کاتب بالقوه را دوم لازم است که لازم آید از تصور لازم  
با تصور طرزوم و تصور نسبت میان لازم و طرزوم جزء طرزوم میان این دو تا مثلاً زوجیت اربع پس بدستیکه مفضل بعد تصور اربع و تصور زوجیت  
و تصور نسبت زوجیت بسوی اربع حکم کند جز ما باینکه زوجیت لازم است مرابع را و گفته شود مراد یعنی را لازم بین معنی اعمی یعنی اعم  
است از معنی اول زیرا که هرگاه کفایت تصور طرزوم در لزوم لازم بر این کفایت نخواهد کرد تصور لازم با تصور طرزوم و تصور نسبت نهاد لزوم  
لازم نیست عکس این یعنی بر جا که تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور طرزوم فقط در لزوم لازم بالبدیهه پس درین وقت  
لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید از تصور لازم با تصور طرزوم و تصور نسبت میان این دو تا جزء طرزوم لازم مثل حدوث مر عالم را پس  
بدستیکه اگر کسی تصور کرد مر عالم را و حدوث نسبت حدوث را بسوی عالم جزء ترا نکر در مر عالم حادث است بلکه محتاج است بدلیل  
که عالم متغیر است و هر متغیر حدوث پس این دلیل جزء کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است در حقیقت دو قسم است  
یکی بین معنی اول و غیر بین مقابل آن دوم بین معنی ثانیه و غیر بین مقابل آن و اما چهارم است چنانچه مفضل نماید اگر نشانه بر واحد از خاصه  
و عرض عام متشعب الاشکاک بلکه جائز باشد انشکاک آن از معروض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را عرض مفارق گویند یعنی عرضی است

شونده از معرض خود در این عرض مفارق دو قسم است یکی آنکه دوام همیشه با غیر با معرض خود مثل حرکت مرفک را پس بگذرست که  
دوام است مرفک را اگرچه متعین است انکار آن از فلک نظر بسوی ذات فلک دوام آنکه زائل شود از معرض خود و این نیز دو قسم است  
یکی آنکه زائل شود از معرض سرعت و ثباتی دوام آنکه زائل شود از معرض بطور و یکی مثال سرعت مثل حضرت و حل است نخل بفتح  
مجموعه که صغیر صفت متشبهه معنی هر دو در گذشته و در حل بفتح و او که جسم صغیر صفت متشبهه معنی هر دو پس سرخی دروی نخل و زردی  
روی که حل عرض مفارق است و زائل شود سرعت و مثال بطور شب است بفتح شین مجسمی جوانی که شب بفتح شین مسکون یا معنی پیری که این  
برو عرض مفارق است و زائل شود بر فائت مفهوم کلی ای می که اطلاق یا بدر و لفظ کلی می مفروضه است و صفت آن بر کثیرین  
مسمی شود و کلی منطقی ای منسوب بطرف سبب منطقی که صفت از کلی همین معنی را در معرض آن معنی چیزی که صادق است بر آن این مفهوم مسمی میشود و کلی طبیعی ای  
منسوب لطبیعت است اینک این معروض طبیعی است از طبایع معنی حقیقی است از خالق موجود در خارج یا برای آنکه این معروض موجود است و طبیعت  
یعنی در خارج مجموع مرکب از این عناصر که کلی منطقی است و معروض کلی حیوان کلی نام نهاده شود و کلی طبیعی سبب این  
نیست وجود هر این مجموع را که در عقل و همچنین سبب الطبع بحکما یعنی چنانچه کلی کلی منطقی و کلی طبیعی یکی می شود همچنین جزو نوع و فصل خاصه و  
جاری شود در هر واحد از این خمس این اعتبارات ثلث مثلا مفهوم نوع یعنی کلی مقول بر کثیرین متفقین بحقیقت در جواب ما هو ما شود و نوع منطقی  
و معروض آن مانند انسان و فرس نامید شود و نوع طبیعی و مجموع عناصر معروض مثلا انسان نوع نام نهاده شود و نوع عقلی و همچنین  
قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز و قتیکه گفتی زیر جزئی است پس مفهوم جزئی یعنی چیزی که متعین است  
و فرض صدق آن بر کثیرین مسمی شود و جزئی منطقی و معروض آن معنی زیر نامیده شود و جزئی طبیعی مجموع عناصر معروض معنی زیر جزئی نام نهاده شود  
جزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی وجود اشخاص است و نیز او را نیست که گفتند درین که کلی منطقی غیر موجود است در خارج سبب  
کلیت عارض نشود مگر مفومات بلکه حاصل اندر عقل برای همین است که کلیت را از مقولات ثانی شمارند چه اول طبایع و عقلان و  
متطبیعت حیوان و طبیعت انسان و طبیعت ناطق و طبیعت مباحک و طبیعت ماشینی و عقلی آیند و عقل او را که اینها گفته اند یا کلیت عارض  
این مفومات را همچنین و ثابت از مقولات ثانی است که تا اینجا عارض کرد و حقیقت حیوان و انسان و ناطق را همچنین عرضین از  
مقولات ثانی است که تا اینجا عارض کرد و حقیقت مباحک و ماشینی را همچنین است حقیقت حیوان را و حقیقت حقیقت انسان را  
و کلیت حقیقت ناطق را و این مفومات را مقولات اول گویند زیرا که اول این مفومات در عقل می آیند و مقولات ثانی تا اینجا  
میشود این مفومات را و در عقل برای این این معروض بعضی ذمین را شرط کرده اند یعنی معروض مقولات ثانی را مقولات اول بلکه  
است بدون ذمین که شرط است یافته شود و برخی ذمین را طرف کرده اند یعنی معروض مقولات ثانی را مقولات اول را که منظور است  
غیر ذمین که طرف است یافته شود و لکن گفته اند که مقولات ثانی امری هستند که شرط عرض آنها با طرف عرض آنها مقولات اول است  
و این است همچنین توضیح فرموده است سید شریف علامه درام الحاشی که بر شرح قدیم تجرید نوشته و نیز جنس سطح و نوع منصفی و فصل منصفی و خاصه  
منطقی و معروض عام منطقی و جزئی منطقی که معانیش تجصیل فرموده شده در خارج موجود هستند بلکه از مقولات ثانی اند چه اینها تا اینجا عارض میشود و معروض

و چون همچنان کلی عقلی متشکلا انسان کلی حیوان کلی و ناطق کلی و خاک کلی و ماشی کلی غیر موجود است و خارج زیرا که انتقا جز مستلزم شود و انتقا  
عقل و در اینجا جز که کلی منطقی است و در خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی وجودی است که منطقی معلوم است نیز معلوم خواهد شد و در خارج  
در کلی طبیعی است مثلا انسان از حیث کمال آن انسانست که عاقل شود و از کلیت عقلی یا چنین طبیعت انسان موجود است و خارج  
وجود افراد خود باقیست موجود بلکه نسبت وجود در خارج مگر در افراد انسان موجودند اول در سبب جمیع است و ثانی در سبب بعضی متاع  
باشد و از چنان است سعد الدین تقی زالی و گفت در تزیب المنطق حق نیست که وجودی طبیعی معنی وجود اشخاص نیست یعنی کلی طبیعی  
موجود در خارج نیست بلکه اشخاص آن موجودند زیرا که اگر باقی شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید انصاف شیء واحد که کلی طبیعی است  
متضاد مثلا در زیر بعضی اللون سپیدی متصف شود و در عروق و اللون سیاهی متصف شود و نیز لازم آید وجود شیء واحد که کلی طبیعی است  
متعدد سبب سکونت افراد آن در مکان با متعدد و این باطل است بضرورت بعضی روان بطمان بنوعی و در بعضی بطمان اینگونه کرده اند  
اختصاص رساله از تفصیلات اشخاص بنوعی که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیء یا امتیاز آن  
شیء را از چیز دیگر که سواى آن شیء است نیست مراد تصور شیء تصور آن بهر تا و الا بر اینست که اعم از شیء یا اخص از آن معرف مراد  
هر یک از این دو تا که می مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیء یا امتیاز آن شیء تا آخر مستدرک چه بر عرف مفید است  
تصور شیء را بوجهی تا بلکه مراد تصور است بلکه حقیقت شیء آن تمام است مانند حیوان ناطق پس تصور شیء مستلزم باشد تصور حقیقت شیء  
و بجز با امتیاز آن شیء تا آخر تا شامل شود و در ناقص و در سوم اینست که تصورات اینها مستلزم نیست حقیقت شیء را بلکه امتیاز آن شیء باشد  
از جمیع اعیان آن پس معرف بکسر را باشد نفس معرف بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرف برای واجب بودن معرف معلوم  
معرف و شیء دانسته میشود نفس خود پس بین شد که باشد غیر معرف و حالی نیست معرف مساوی معرف را یا اعم از آن یا اخص از آن  
مراد نیست راه بسوی اینکه باشد معرف اعم از معرف زیرا که اعم قاصد از افادت تعریف پس بر سبب مقصود از تعریف تصور  
معرف است یا امتیاز آن است از جمیع چیزیکه سواى آن است و اعم از شیء افادت بجز از این دو تا نیست راه بسوی اینکه باشد  
بدان برای بودن آن اخصی چنانچه اقل باشد از روی وجود عقل پس بر سبب وجود خاص در عقل مستلزم است موجود عام را و کای  
شود عام در عقل بدون خاص و معرف لا بد است که باشد جلی تر از معرف و نیست راه بسوی اینکه باشد معرف مبانی معرف را چه اعم  
اخص بر کاه صلاحیت مانند برای تعریف با قرب این دو تا بسوی شیء معرف پس تعریف مبانی بطریق اولی جائز باشد چه این در  
غایت بعد است از آن پس واجب شد که باشد معرف مساوی معرف را در عموم و خصوص و هر چیزیکه صادق آید بر آن معرف صادق  
بر آن معرف و بالعکس و لا بد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع نیست که باشد معرف متساوی مراد در افراد معرف  
بطریق خارج نشود فردی از افراد معرف و معنی منع نیست که باشد معرف بطریق اولی و اخص نشود در این چیزی از اعتبار معرف  
معرف حد است یا رسم و هر یک از این دو تا نام است یا ناقص پس این قسم چهار قسم است حد و چیز است که مرکب باشد از جنس و فصل  
چون تعریف انسان حیوان ناطق اما تسمیه آن بجز بر اساس اینکه حد و لغت بعضی منع است از تسمیه اش بر ذاتیات مانع است



از حوال غیر اجنبی بودن و اما تسمیه آن بنام پس برای ذکر ذاتیات است و آن جدا آنها و هر ناقص جزئیت که باشد مفصل قریب  
تنها یا بان و بنسب صیغه تعریف انسان بناطق یا جسم ناطق و ما بودش حد پس برای چیزی که مذکور شد و ما بودش ناقص پس برای  
حذف شدن باز و اتیانت از آن و رسم تمام جزئیت که مرکب شود از جنس قریب و خاصه مانند تعریف انسان با حیران خدا که  
اما بودش رسم بحت اینک رسم دور اثر است و درگاه بود این تعریف تعریفی بجز لازم که آن اثر است از انسانی پس باشد این تعریف  
با اثرش و ما بودش نام پس برای مشابهت است بتمام از این حیثیت که وضع کرده شده است و آن جنس قریب معیست با مرکب  
است بشی و رسم ناقص جزئیت که باشد بخاصه تنها یا بان خاصه و بنسب صیغه چون تعریف انسان بخاصه یا جسم صامک اما بودش رسم پس برای  
چیزی که گذشت و ما بودش ناقص پس برای حذف بعضی اجزاء نام است از آن و در حقیقت اخترازا و جوه اختلال و اینها و رسم است تعریف  
و عقلی پس بعضی از وجوه ای اختلال معنوی تعریف شئی است بجز نیکه مساوی باشد مر از او معرفت و جهالت ای باشد علم کی ازین دو تا با علم  
بجز و باشد جل کی ازین دو تا با جل یا جز مانند تعریف حرکت بجز نیکه باشد بسکون پس بجز نیکه این دو تا در مرتبه واحد است از علم و جل  
تخصیص و است کی ازین دو تا را دانست آخر یا با جا بل شدی کی ازین دو را جا بل شد آخر و حرف و است که باشد اقدم از وی معرفت  
از معرفت زیرا که معرفت معرفت علت برای معرفت معرفت علت محتمل باشد معلول و همچنین است تعریف زوی بجز نیکه باشد بجز و اما اختلال  
لفظی در تعریف تصور نشود مگر وقتی که قصد کند انسانی تعریف شئی را برای تعلیم غیر خود و این اختلال با این وجه است که استعمال کند در تعریف  
الفاظی که ظاهر الدلالة نباشد بر تصور نیست بسوی آن غیر پس فوت شود غرض تعریف که آموزانیدن غیر است مثلا استعمال کند  
الفاظ غریب و شئی را که اخفی از معرفت چنانکه گفته شود در تعریف تا که آن شطقتش است فوق اسطقتات و اسطقت بعضی غیر  
و سکون بین محل و ضم تا محل و بین مشهور و آخر لفظی مانای است یعنی اصل مرکب و نامیده نشود عناصر رابع با اسطقتات مگر برای اینکه  
عناصر اصول مرکبات انداز حیوانات و نباتات و معادن و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مرد سخن که آن حیران است  
است یعنی لغز است شتر و از کثرت با پرواری همانان با کثیر الرما و است یعنی بسیار خاکستور است بسبب زبانه بخت برای همانان  
و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدست برای تبادر فهم ازینها بسوی معانی حقیقه که غیر مفصود اند اگر نباشد قریبه و اگر قریبه باشد  
جائز است استعمال آنها و در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات و همین متروک باشد میان تصور و غیر مفصود و لیکن احتمال دارد که محل کرده شود  
لفظ مشترک بر معنی غیر مفصود پس باشد این بدتر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس جل در اینجا استعمال  
است بسوی تفسیر معانی اینها پس طول شود مسافت بغیر فائده آری که باشد برای سامع علم بالفاظ و شئی یا باشد در اینجا قریبه و الب  
و اصح بر او جائز است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و علم معنی نیز حاصل در عقل و اعتقاد و جائز است  
واقع آمده چون که تفسیرش در کتب مطلق بمعنی اول مشهور است بین قریبه آورده نشد و تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده بد آنکه حدت علم  
است از جمیع اجزاء محدود مثلا حیران ناطق و محدود مراد است از ما است مثلا انسان و این هر دو متحد بالذات و متغایر باعتبار  
یعنی در جانب حد تفصیل معتبر است و در جانب محدود و اجمال همین حال است در تصورات حد و تصور محدود یعنی در تصورات حد تفصیل

معتبر است و تصور محدود اجمال و بنا برین فرق گفته شده است حد است تصورات مجموع و مجموع تصورات محدود یعنی تصور  
مجموع اجزا حد را که با تفصیل است حد گویند و مجموع تصورات ماهیت ماکه با اجمال است محدود نامند و تمیزین قیاس است رسم تام و رسم  
آن وحد ناقص و رسم ناقص و تمیز مریکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که تصدیق شود و بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین  
تعریف تعیین سعی لفظ است از میان معانی که خواننده کرده شده اند در اول مثلا معنی حیوان مختصر و حیوان مطلق و حیوان صاحب  
و مائل میدانند معنی اسد را که حیوان مختصر است اما نمیدانند که معنی مختصف چه چیز است پس لفظ اسد در قول تجسیم  
که مختصفا اسد است تعریف لفظی است که تعیین کند معنی لفظ مختصفا را از میان معانی مخنون در اول سائر معانی مختصر پس نسبت  
لفظی تحصیل اجمول از امر معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد چنانچه معرف حقیقی کما هی در ناقص اعم میباشد همچنان در تعریف لفظی  
کما هی معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعدانیت است و سعدان بفتح سین مهمل در مبدی تا کرمه باشد و نشت بفتح ن  
موجود معنی گیاه اعم است از آن و صدرا و مویته و صدرا بفتح صاد و من روزن حمر چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و برتر از  
آب یافته شده است و مویته بضم می و فتح و اوصیفا است یعنی چشمه خور و آب و عام است از صدرا و معرف لفظی صدرا واقع  
شده فصل در بیان تصدیقات قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی قضیه با شتراک یا بحقیقت و مجازا  
یا بیکریه بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود بان مثل ازید قائم است و دیگر معانی معقول آنها و اطلاق ثانی اول و نسب است چرا که  
قضیه معقول است چه این صورت شود بصدق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت  
آن بر معقول و تمییز اول قضیه از قسم تمییز دال با اسم ملول است چنانکه الفاظ دال است و ثانی معانی ملول همچون لفظ قول  
عرف من منطق اطلاق یا بر الفاظ ملفوظ و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است و جنس قضیه ملفوظ را یا مفهوم عقلی مرکب است  
جنس قضیه معقول را و هر دو صدرا این دو تا شامل شود و مراقرال تام و ناقص و نشأت را مانند امر و منی و غیره چنانچه قضیه معقول  
مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم بر و حکم پس این سه معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذم من سعی شوند  
و علم بانها سعی میشود تصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم معلومی است که آن حکم است چنانچه دانسته و کما هی اطلاق  
یا تصدیق یعنی المصدق به یعنی تصدیق مصدر یعنی حصول قضیه اطلاق یا بر چه علم تصدیقی متعلق شود و مرکب از مجموع اجزاء قضیه که  
مدعیب امام است یا بعض اجزاء آن که حکم است بر مذمب کما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبل تمییز متعلق با هم متعلق  
است در او از متعلق بفتح لام شد و قضیه است و از متعلق بکسر لام شد و تصدیق در تعریف قضیه سوال مشهور است تقریرش آنکه  
و تعریف قضیه صدق و کذب ما خود است و در تعریف این دو تا خبر ما خود است چه صدق نزد جمهور خبر است مطابق مرد واقع  
و کذب خبر است غیر مطابق مرد واقع را پس دانستن قضیه معروف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دو تا معروف است  
بر دانستن قضیه که مراد خبر است پس لازم آمد و در برای رفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق و کذب مطابق است  
مرواقع را و کذب عدم مطابقت است مرواقع را و لفظ خبر تعریف این دو تا یا آورده اند تا لازم نیاید و در جماعتی گفته اند که صدق

و کذب را در استعمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه در تقریر معترض مذکور شد اگر شام صدق و کذب را صفت خبر در هر دو وقت  
هر آینه در لازم آید و دوم آنکه صفت خبر واقع شود پس ما صفت خبر داریم چنانچه گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته  
مقابل آنرا است که تا کس صواب است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس بر صورت در لازم نیاید بواسطه آنکه  
تعریف صدق و کذب که مفهوم شود از صواب و کاذب اخذ خبر کرده اند و بر حقی جواب گفته که صدق و کذب موقوف بر حقیقت است چه اگر  
مستند بر حقی گفته اند که قضیه خبریه یعنی مستند و تعریفی که قوم نموده اند تعریف فعلی است پس اگر باشد حکم در آن قضیه به ثبوت چیزی خبری  
یا نفی چیزی از آن چیزی قضیه می شود و عملی در این روشم است یکی موجب دوم سالب پس عملی موجب آنست که حکم کند در آن به ثبوت شیئی برای  
چنانچه زید قائم است و عملی سالب آنست که حکم کند در آن بسلب شیئی از شیئی مثل زید قائم نیست و اجزاء قضیه چهار اند نزدیک تا آخر آن  
یکی محکوم علیه مثل زید دوم محکوم به چنانچه قائم سوم نسبت حکمی که آنرا نسبت قضیه می گویند و ترجمه آنست قضیه موجب ثبات  
مثلاً زید را قیام و قضیه سالب مثلاً زید را عدم قیام چهارم نسبت حکمی که آنرا نسبت تام گویند و ترجمه آنست قضیه موجب ثبات زید  
است و قضیه سالب زید را قیام نیست و ایشان حکم را همین نسبت تام دانند و امام فخر الدین را زید را ثبات است و اجزاء قضیه زید  
ستاست و نسبت قضیه را اجزاء نسبت و مختار بعد الدین در تزیین همین است و مانند آنقضیه سه خبر مذکور کرده و متعرض ذکر نسبت قضیه  
نشده و مسمی شود محکوم علیه بوضع از جهت که وضع و معین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بران ثبوت شیئی یا نفی شیئی از آن و  
نامیده شود محکوم به مجبور بواسطه آنکه این بر موضوع حمل بار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام در چیزی از دو طرف قضیه  
که موضوع مجبور اند پس آن قضیه حملی است مثل قول هر انسان حیوان است و هر حیوان انسان نیست و اگر یافته نشود نسبت لیکن نام بنا  
بلکه نسبت قضیه با شد پس آن نیز قضیه حملی است مانند قول حیوان ناطق جسم ضاحک است و حیوان ناطق جسم ضاحک نیست  
و اگر یافته نشود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز حملی است مثل زید پدر او قائم است و زید پدر او قائم نیست  
و اگر یافته نشود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالاً باشد و محاط اجمالی آن است که التفات و صد کرده نشود نسبت  
نسبت بلکه التفات و تصدیق مجموع باشد ازین حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه حملی باشد چنانچه زید قائم است منقصر شود  
از زید قائم نیست و زید قائم نیست منقصر شود از زید قائم است و اگر باشد نسبت تام ملحوظ تفصیل یعنی باشد نسبت تصدو التفات کرده شد  
نسبتی آن پس باشد این قضیه شرطی که با آنش عنقریب بیاید و لفظ مذکور در قضیه ملحوظ که دلالت کند بر نسبت حکمی مسمی شود برابط یعنی  
صندة مجبوران موضوع و این نام از قبیل تسمیه در آن با اسم مدلول است زیرا که رابط از روی حقیقت همون نسبت حکمی است که مدلول آن  
عظا واقع گشته درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارت است بسوی اینکه رابط اوقات چند رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی شرط  
و غیر مستقل به صورت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط کابنی باشد و رابط کالبه هم چنانچه ضار و کابنی باشد و رابط  
همه چنانچه افعال ناقص عنقریب بیاید چنانچه از حق موضوع مجبور است که تعبیر کرده شود ازین دو رابط لفظ مثلاً زید و قیام همچنین از حق نسبت حکمی است که دلالت  
نمود بران فعلی که مسمی برابط است چنانچه اگر کسی گوید که مراد نسبت حکمی است که آن موردیجاب سلب است یعنی قضیه یانوع

نسبت و لا وقوع نسبتی که این بجهاب و سلب است یعنی نسبت تام پس اگر مراد نسبت اول باشد مقصود اجزاء آخری که این وقوع نسبت یا  
لا وقوع نسبت باشد بلا نسبت که دلالت کرده شود بر این عبارات آخر و اگر باشد مراد نسبت ثانی پس میباید که باشد نسبتی که  
همان مورد بجهاب و سلب است خبر دیگری تا دلالت کنایه شود بر این نسبت بلفظ آخر حاصل اینکه اجزاء مقصود عمل چهارم از  
حق اینهاست که دلالت کنایه شود بر اینها بلفظ آخر این است که مراد نسبت ثانی است چنانکه در ام که اعتبار کرده شود بان وقوع یا لا وقوع  
را می شود این نسبت را بطوریت حاجت بسوی دال نسبتی که مورد بجهاب و سلب است چنانکه دال است بر وقوع نسبت تام است نسبتی که  
مورد بجهاب و سلب است بر قسم و جز یعنی وقوع نسبت تقیدی از مقصود او اگر چه شود بلفظ واحد یک دال است بر وقوع نسبت بلا  
مطابق نسبت تقیدی بمطالات الترامی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و مجاز چنانکه نسبت در حاشیه عبد الحکیم برای همین گفته  
شود آن لفظ دال جز و واحدی از اجزاء مقصود تا آنکه منحصر شود در اجزاء مقصود رسد و اختلافی که میان مقدمان که قائل به تکلیف اجزاء مقصود  
و متاخران که قائل به تسبیح اجزاء مقصود اند چنانچه مذکور شد باین معنی است که اجزاء مقصود از حقیقت لفظ با اتفاق در بعضی است که حالیا مذکور شد  
و اما اجزاء مقصود من حیث اسمی نزدیک مقدمان سه اند و نزدیک متاخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم گشته بدانکه اجزاء چهارگانه مذکور  
اند و در آن سه گانه اول زمین یعنی محکوم علیه و محکوم به نسبت تقیدی از قبیل تصوراتی است که از نشان اینها باشد که کتاب کرده شود  
بقول تسبیح و در آن اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چیزیست که مسمی شود بقصد نقلی که از نشان آن باشد که کتاب کرده شود  
و مسمی شود این ادراک بحکم و گاهی مسمی شود این مدرک یعنی وقوع نسبت لا وقوع نسبت بحکم نیز و برای همین گفته شده که لا بد است  
تقصید از حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت همچنین گفت سید شریف در رابط کاهی مذکور شود در مقصود و کاهی حذف شود برای شور و سخن  
نزد قیام قرینه و بر تقدیر اول نموده شود مقصود بثنائی بحیث سه جز بدون مقصود در نزق که این موضوع و محمول رابط باشد و بر تقدیر ثانی  
نامیده شود مقصود بثنائی از باعث ذکر شدن دو جز که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بدستیکه  
عرب کاهی استعمال کند و کاهی حذف نماید و لغت یونان واجب کند و رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که کاهی ذکر نماید و کاهی حذف  
بنا بر چیزی که نقل کرده است از اشعری رئیس در کتاب شفا و لغت محقق فارسی استعمال میکند مقصود از احاطی از رابط بلفظ آن چنانچه قول است  
است و در دو امثال اینها یا بجزکت مانند قول ایشان زید و بکر یکم را وقوع آن بمعنی زید و بکر است همچنین است در شرح تفسیری شرح  
و بدستیکه عاریت خواسته شده برای رابط کلمه بود و عربی بدانکه رابط منقسم است به قسم یکی رابط زمانی که دلالت کند بر اقرار نسبت  
حکمی یکی از ازمغه ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت کند بر اقرار مذکور و ذکر نموده است فارسی که ملقب بمعنی ثانیست که حکمت فلسفی یعنی غنویت مسمی  
هرگاه نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یافتند قوم رابط زمانی را در لغت عرب که آن لفظ ناقص مستعمل گان و صا و غیرها و لیکن بنا  
دران لغت رابط غیر زمانی که قائم شود مقام است در فارسی و استثنای بضم بهره و تا و بسکون سین مجهول و نون بعد از لغت یونانی پس عاریت خوا  
برای رابط غیر زمانی لفظ بسوی یونان غیر ما را از صا ثرا با وجودیکه این صا از اصل صا اندزه اووات پس این چیز است که اشارت کرده مصنف  
تغریب بسوی این بقول خود که قد استغیر لهما هر باشد و کاهی ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسما مشتق از افعال ناقص گان

که اسم فاعل است از کان در موجود که اسم مفعول است از وجود و نیز کائن قائم یعنی نزدیک است قائم قیس موجود شاعری قیس است شکر کائن  
وجود یعنی نسبت رابطه غیر زبانی اندرین دو تاقضیه مذکور بود اگر بنا شد حکم ثبوتی برای شئی یا فعلی شئی از ان پس تاضیه شرطی است برابر است  
که باشد حکم ثبوتی نسبت بر تقدیر ثبوتی نسبت آخر مثل اگر باشد لفتاب طالع پس موجود است یا باشد حکم نفی نسبت بر تقدیر ثبوتی  
آخر مانند نسبت اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم مبنایات میان دو نسبت مثل این عدد یا زوج است یا فرد یعنی این عدد  
یا زوج است پس فرد نخواهد بود یا زوج است پس زوج خواهد بود و میان زوج و فرد مبنایات است یا باشد حکم سلب این مبنایات میان  
دو نسبت مانند نسبت یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و در اینجا حکم سلب مبنایات میان این دو نسبت چه جایز است  
که انسانی هم اسود هم کاتب باشد پس تاضیه اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل باشد که تاضیه در جمعی و شرطی با بر چیز دیگر  
گردد شرطی است که دائر است میان نفی و اثبات و اما آخر شرطی در متصل و منفصل پس هر استقرائی است و نام مانده شود جز  
شرطی بمقدم بجهت پیش بودن آن در ذکر و جز ثانی شرطی جایی که اسم فاعل مشتق است از تکرار تا فرقانی و سکون لام یعنی پس آمدن از با  
پس آمدن آن جز اول را که مقدم است اگر کسی گوید که چه وجه است که در تاضیه حملی گفت سعد الدین در محکوم علیه را موضوع می نامند محکوم بر  
عمران گفت در تاضیه شرطی که محکوم علیه را مقدم میگویند محکوم را تا بی بلکه جز اول و جز ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق  
گروه اند که آیا حکم در جز ثانی شرطی است که از جز اول بیاید یا میان شرط و جز است اهل عربیت بر آنند که حکم در جز باشد و شرط قید حکم است  
تیس طرف یا مال حکم واقع گشته پس مثل اگر باشد شمس طالع پس موجود است پیش اهل عربیت که حکم در جز ثانی است که مار موجود است  
بر واسطه آنکه اثبات وجود مار برای آن کرده اند پس محکوم علیه بنا بر آنست که محکوم به موجود پس ریضوت جز اول و جز ثانی را محکوم علیه محکوم  
توان گفت پیش اهل منطق این است که حکم میان جز اول و جز ثانی است که شمس طالع و مار موجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلیق وجود بنا بر  
بطول شمس پس معنی علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معنی که وجود بنا بر است محکوم به پس سعد الدین در تاضیه جز ثانی گفت  
که محکوم علیه و به وجود است که مذمب اهل عربیت دارد یا آنست که مذمب اهل عربیت ندارد لیکن عبارتی میگوید که این بر هر دو مذمب  
صحیح باشد و از اینجا تقسیم است تاضیه حملی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد و تسمیه اقسام حملی حال موضوع و موضوع تاضیه حملی  
جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود تاضیه شخصی مخصوص یا موجب جزئی باشد مثل قرآن زید انسان است یا سالب جزئی یا تاضیه  
عموم یا نسبت بجزا تسمیه اش شخصی پس جهت اینکه موضوعش شخصی همین است و اما تسمیه اش مخصوص پس برای خصوص موضوع است و اگر  
باشد موضوع تاضیه کلی پس باشد حکم بنفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود تاضیه لبطبعی برای آنکه حکم درین  
تطبیق است مانند قول ما حیوان جنس است و انسان نوع پس برستی که حکم درین دو تاضیه بحسبیت و نسبت فیت بر چیز که صادق است  
بر آن حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بنفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود در آن تاضیه کیت افراد موضوع از طبیعت  
بخسیت یا بیان کرده شود اگر بیان کرده شود در آن کیت افراد موضوع نامیده شود تاضیه بصورت و در آن تاضیه کیت افراد موضوع از طبیعت  
برای هر فرد موضوع تاضیه است و اما تسمیه اش پس برای شان بدون تاضیه است بلکه تصور که آن فعلی است پس بر کیت افراد موضوع کلاً یا بشا درین خود

از سور بله بضم سین معنی مسکن و اوست یعنی دیوار پس چنانچه این دیوار حصرواحاطه کند بلند است همچنانکه این لفظ و ال بحکیت افراد حصرواحاطه کند و اول  
موضوع از این محصور چهار قسم است چرا که حکم بر کل افراد است یا بعضی آنها بر تقدیر حکم یا بجا است یا بسلب پس اگر باشد حکم در آن  
بر کل افراد پس این تقصید کلی است یا موجب کلی که سوشس لفظ کل باشد و الف لام استخراق در عربی و به چیز یکفائده اینها در از به لغتیکه باشد چنانچه در بار  
لفظ هر معنی کل است و لفظ کل در قسم است یکی کل انفرادی که مراد از خودش هر واحد باشد پس در لیت و در کل مجموعی که مراد از خودش مجموع  
عده باشد و حکم بر واحد ازین دو تا غیر آخر باشد بحسب قرائن مثلاً هرگاه کوئی کل انسان سیر کند اگر این غریف یا وضع دارد آنرا این در معنی غیر  
واحد از افراد انسان سیر کند آنرا این بان یا کنجایش دارد آنرا این چنانکه مراد از کل انفرادی است و قول کل انفرادی مجموعی مراد از هر دو قول غیر صحیح  
در معنی افراد انسان از یک سیر کند و یک خانه کنجایش دارد و در معنی کل افراد است نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سلب  
کلی که سوشس نیست شئی و نیست واحد باشد چنانچه قول یا نیست شئی یا نیست واحد از انسان بخار یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد انسان  
بجز و بهر چه با معنی بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق لفظی مثل بنام واحدی یعنی بنام مریخی و اگر باشد حکم بر بعضی افراد موضوع پس این  
جزئی باشد یا موجب جزئی که سوشس آن بعضی واحد باشد و بهر چه تفاوت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچون قول یا بعضی حیوان  
واحد از حیوان سالت بعضی افراد حیوان یکی از افراد حیوان انسان است انسان یعنی بعضی افراد انسان آمدند و یا سالت جزئی که سوشس  
لیس کل معنی نیست هر دو لیس بعضی معنی نیست بعضی لیس معنی نیست آید و ترجمه بعضی سرخ است بر وزن کرخ مثل نیست چیزی  
انسان و نیست بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان نیست انسان و فرق میان اسوارث ثلث اینست که لیس کل دال است بر  
ایجاب کلی بدلالات مطابقت بر سلب جزئی بدلالات التزام و نیست بعضی و نیست بعضی است یعنی این دو تالی اخیر دال است  
بر سلب جزئی بدلالات مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدلالات التزام اما نیست هر که دال است بر رفع ایجاب کلی بدلالات  
مطابقت پس برای اینکه هرگاه کوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مرید واحد واحد از افراد حیوان  
و این ثبوت ایجاب کلی است و هرگاه کوئیم نیست کل حیوان با انسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مرید واحد واحد  
از افراد حیوان و این عدم ثبوت رفع ایجاب کلی است و اما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدلالات التزام پس برای اینکه هرگاه  
شد ایجاب کلی یا میباشد محمول سلب از هر واحد واحد موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول سلب از بعضی افراد و اما  
بر بعضی لو بر هر دو تقدیر صادق آید سلب جزئی یقیناً و سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رفع ایجاب کلی و از لوازم آنست  
پس باشد دلالت لیس کل بر سلب جزئی با التزام و اما نیست بعضی و بعضی نیست که دلالت کند بر سلب جزئی بر  
سلب است برای اینکه هرگاه کوئیم نیست بعضی حیوان انسان یا بعضی حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان  
از بعضی افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعضی و داخل شدن حرف سلب بران و این سلب انسان سلب جزئی است  
این دو تا دلالت کند بر رفع ایجاب کلی بدلالات التزام پس برای این است که هرگاه محمول سلب شد از بعضی افراد حیوان  
نشود ثابت هر کل افراد را پس شود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان لیس کل و دو تالی اخیر و اما فرق میان



اخیرین یعنی نیست بعضی و بعضی نیست پس این است که نسبت بعضی کماهی ذکر کرده شود برای سلب کلی یعنی سلب کماهی از هر واحد واحد از افراد  
کلی هر که بعضی نیست بعضی غیر معین است چه تعیین بعضی افراد خارج است از مفهوم تخصیص جزئی پس مثلاً به مثلاً این بعضی نکره را که در سیاق فعلی واقع شود  
پس چنانکه نکره در سیاق فعلی افادت در عموم را پس در جای غیر احتمال دارد که فهمیده شود از آن سلب در بعضی که غیر معین است و این سلب  
معموم در بعضی غیر معین سلب کلی است بخلاف بعضی است چرا که لفظ بعضی در اینجا اگر چه نسبت غیر معین مگر این بعضی نسبت واقع در سیاق فعلی یعنی  
نسبت فعلی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولاً و سلب کرده شد از آن محمول پس سلب فاروق است بعضی بعد اعتبار آن پس فائده  
ندید این سلب را در بعضی عموم را و بعضی نسبت کماهی ذکر کرده شود برای ایجاب عدولی تا آنکه بر گاه گفته شود بعضی حیوان نیست انسان  
ارادت کرده شود اثبات لا انسانیت مریض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است این دو تا چنانچه بیاید بخلالت نسبت  
بعضی چه ممکن نیست تصریح ایجاب با تقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید نسبت وقتیکه گوئیم هر انسان حیوان است پس در جانب مریض  
لا انسانیت دو امر است یکی مفهوم حقیقت آن که حیوان مطلق باشد که از او صفت مریض و حیوان آن نامند و حیوان بضم عین مهمل که  
این دو سخن فرق یعنی نامه و نشان و آغاز بر خیزد و گویند وجه تشبیه مفهوم مریض و حیوان اینک ازین نسبت شود ذات موضوع حیوان است  
شود کتاب حیوان و بیاجه آن دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمرو و غیرها باشد همچنین در محمول که حیوان  
و خبر است یکی مفهوم حقیقت آنکه یا نش گذشت دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس در اینجا متصور شود چهار احتمال  
اول در جانب مریض افراد و ذوات و در جانب محمول مفهوم این است مطلب پس معنی کل انسان حیوان است چنین باشد هر فردیکه صادق آید  
بر مفهوم انسان ثابت مراد از مفهوم حیوان و بر این قیاس در بعضی جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب مریض افراد  
و در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این معنی در جانب مریض مفهوم و در جانب محمول افراد پس معنی چنین شود که هر مفهوم این  
ثابت مراد از افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجراء احکام بر ذواتی میشود که متماثل اند در وجود باحوال آنها و ذوات متماثل  
هستند و احوال متفاوت الفاظ است و در اینجا حکم بر جان مفهوم است به ثبوت فرد و ذوات و لهذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب  
یعنی مریض و محمول افراد که در پیش چنین خواهد شد هر فردیکه صادق آید بر مفهوم انسان ثابت مراد از فردیکه صادق آید بر مفهوم حیوان و این با  
است چه افرادیکه صادق آید بر نام مفهوم انسان آنها یعنی افراد و ستمند که صادق آید بر مفهوم حیوان و تشکیک شدند از افراد مریض و محمول  
مفهوم تشبیه ثبوتی مراد از ثبوت تشبیه یعنی برای ذات خود ضروری می شود پس مریض خواهد شد همه قضایا و جمله قضیه ضروری که  
ثبوت محمول موضوع را ضروری بنا نمود عل انسان حیوان است بضرورت یعنی ثبوت حیوان مراد از انسان را ضروریست و این تشبیه است  
تاوه یعنی از جهت که حیوان از ذوات انسان صادق خواهد آمد هر گاه کوفی من انسان کاتب است پس برین تقدیر تشبیه چنین شود  
که ثبوت کاتب مراد از انسان را ضروریست و این باطل است چرا که تقصیر ضروری که ممکن بود درین صده صادق آید نسبت بعضی انسان  
کاتب با مکان عام بعضی افراد انسان را که بت ضروریست چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم که در پیش تشبیه چنین خواهد  
بود بر مفهوم انسان را ثابت است مفهوم حیوان و این باطل است بچند وجه یکی آنکه لفظ کل در عدولی و کلمه ضروری کسی که برای بیان نسبت

افرادید در اینجا که در دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند تا خود را فائده نباشد مگر این را فائده دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل است و لفظ  
مترادفین خطا نیست پس صحیح نباشد محمول در معنی بلکه محمول در لفظ باشد تنها برای عدم تعارض یک در محمول شرط است و معنی محمول اتحاد المتعارفین  
و بسا فی الوجود خارجا محققا و موهوما یعنی محمول اتحاد و یک شدن در چیز نیست که متعارض باشد بوجهی در وجود متاصل و خارجی عام  
است این وجود متاصل آن در چیز محقق و ثابت باشد نفس الامر محمول نیست و عمر و برخواست یا این وجود مفروض و موهوم باشد چنانچه  
پرنده است و شریک باری تعالی متنع است در مثالین اولین مفهوم زود نیست و مفهوم عمر و برخواست متعارض است در زمین و در وجود  
اصلی محقق معنی ذیل نیست و معنی عمر و برخواست یکی است و در مثالین اخیرین مفهوم عقا و پرنده و مفهوم شریک باری تعالی متنع متعارض است  
در زمین و در وجود اصلی موهوم معنی عقا و پرنده و معنی شریک باری تعالی متنع یکی است و نیز محمول شئی بر شئی و قسم است یکی محمول مواطاة  
محلول اشتقاق محمول مواطاة آنکه باشد شئی محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه چیز دیگر چنانچه قول ماکل انسان حیوان است پس حیوان محمول است  
بر موضوع که افراد انسان است بلا واسطه چیزی محمول اشتقاق آنکه باشد شئی محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه بلکه محتاج باشد چیزی دیگری  
مثلا بیاض و سواد نسبت انسان پس بر سببیک اینها محمول نشود بر بحقیقت و بلا واسطه پس گفته شود انسان بیاض است یا سواد  
بلکه محمول نشود مثل اینها بر واسطه ذم معنی صاحب یا بواسطه اشتقاق پس گفته شود انسان زود بیاض است و در سواد یا انسان بیاض  
معنی چیزی سفید رنگ و سواد است معنی چیزی سیاه رنگ و محمول بیضا کبیاض و سواد است بواسطه ذم یا بواسطه اشتقاق محمول شسته و اگر بیاض  
است افراد کلا و بعضا شود این قضیه را مهمل سکونید بواسطه اجمال فرود گذشتن در بیان کیت افراد مانند انسان در خست و انسان  
کیت در خست یعنی چیزی که صادق است بران انسان از افراد نقصان است و انسان کیت در نقصان محمول انسان حیوان اگر مراد از الف  
الف و لام عمد ذم معنی باشد قضیه محصل است و اگر الف لام عمد خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام استعراق باشد این قضیه  
کلی است و اگر الف جنس باشد این قضیه طبیعی است و ملازم است دارد یعنی باید که لزوم دارد قضیه محصل قضیه جزئی را بداند که قضایا بر معتبر و علوم  
بین محصورات اربع اند بحث اینکه محمول جزئی متلازم اند در صدق چه هر گاه صادق است بر افراد موضوع فی الجملة معنی بی بیان کیت  
بعضیت او و صادق است بر بعضی افراد موضوع و بالعکس مثلا هر گاه صادق است بر افراد انسان در خست صادق است بر بعضی انسان در  
خست و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در محمول بر افراد موضوع است و هر گاه صادق است بر افراد موضوع پس صادق است بر این حکم بر جمیع افراد  
یا بعضی آنها و بر هر قدر صادق است بر بعضی افراد و معین است مفهوم جزئی و بالعکس پس برای اینکه هر گاه صادق است بر بعضی افراد  
صادق است بر افراد مطلقا معنی بی بیان کیت و بعضیت افراد موضوع و معین است مفهوم محمول بر قضیه محصل مندرج است تحت جزئی و قضیه  
بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه نیست کمال در معرفت جزئیات برای تغییر و عدم ثبات بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن  
مصوراتی که حکم کرده شود در ما بر اشخاص زوی اجمال قضیه طبیعی بحث کرده نشود از آن در علوم اصلا یعنی نه اصلا نه ضمنا زیرا که طبایع کلی  
مثل انسان و حیوان از حیثیت نفس مفهوم آنها چه بجز باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشود و غیر موجود است در خارج پس کمال نیست و معرفت  
احوال طایع مذکور و قضیه کیت از آن جهت نموده شد که طبایع اشیا از حیثیت تحقیق آنها در ضمن اشخاص موجود در خارج میشوند چنانچه گفته

بیان آن در کلی طبعی پس منحصراً بقضایا معتبر محصور است و با چار است در صدق قضیه موجب از وجود آن موضوع زیرا که حکم در موجب ثبوت  
شئی است برای شئی ثبوت شئی برای شئی ثبوت ثبوت ثبوت است یعنی چیزی که ثابت کرده است محمول بر آنرا یعنی موضوع پس صادق نیام  
این حکم که وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد خارج چیز خارج از شاعر باشد یعنی قوتهای او را که گفته که جمیع شعرات بیغ صیر یا کس  
یعنی موضوع شعری است شعری وجود موضوع میاید سوای ذهن و در خارج در حالیکه این وجود محقق باشد این قضیه را خارجی گویند یعنی  
بنا بر حکم این قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است یا یعنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج یا این  
وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعراضاً که موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوان است یا موضوع موجود باشد در خارج  
و اینجستی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمجموع حکم بجایی و سلبی که قضیه کرده شود صادق باشد همچون عفا طائر است اگر عفا  
موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود و طائر این حکم بجایی صادق خواهد بود پس حکم درین نسبت به چیزی که مراد وجود است در خارج فقط  
بلکه حکم به چیزی که تقدیر کرده شده است وجود آن برابر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین مبنا که اگر نباشد موضوع موجود پس حکم درین  
بر افراد مقدر الوجود شود و اگر باشد موجود پس در آن نسبت مقصور بر او موجود بلکه بر سایر افراد که مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان  
چیز است و این تقدیر در افراد ممکن می باشد در افراد متصاع مثل افراد شریک باری و لا شئی و این قضیه را حقیقی میگویند و بسطاً نگاریم قضیه حقیقت  
و ما بهت قضیه است که مشتمل است در علوم چه استحال قضیه باین اعتبار بسیار است همچنین است در حاشیه عبد الجک و فرق میان این دو تا این است  
که خارجی بخوابد وجود موضوع را در خارج و حکم در آن مقصور می باشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که بخوابد وجود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد  
موضوع موجود در خارج و نباشد موجود در آن وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم در آن نباشد مقصور بر او و خارجی بلکه شامل شود  
حکم مراد خارجی را افراد مقدر الوجود را موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصور بر افراد خارجی یا شامل باشد اینها را مر  
افراد مقدر الوجود پس اگر باشد حکم مقصور بر افراد خارجی صادق است یکبارگی خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه وقتیکه منحصراً شکل در خارج در  
پس صادق است بر شکل مربع است باعتبار خارج درین ظاهر است چنانچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج و صادق  
نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید چیزی که یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن حقیقی است که اگر یافته شود باشد مربع  
بوسطه آنکه می تواند بود که بعضی از اشکالیکه بعد ازین یافته شود در خارج مربع باشد بلکه مثلث باشد اگر باشد حکم جمیع افراد محقق و مقدر  
صادق آیند هر دو هم مثل قول ما هر انسان حیوان است و اگر موجود باشد پس حقیقی صادق است سوای قضیه خارجی چنانچه بر گاه باشد چیزی از  
مربعات موجود در خارج صادق است باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی چیزی که اگر یافته شود و باشد مربع پس آن حقیقی است  
اگر یافته شود باشد شکل صادق نیاید باعتبار خارج برای نمودن وجود مربع در خارج بنا بر چیزی که مغرض شده پس نسبت میان قضیه کلی  
خارجی و موجب کلی حقیقی عموم و خصوص من وجه است و هر گاه دانستی مفهوم موجب کلی را ممکن است ترا که شئی معنوم باقی محصور است  
بقیاس بر کلی موجب چه حکم در موجب جزئی می شود بر بعضی افراد موضوعی که بود بر آنها حکم در موجب کلی پس معتبر در موجب کلی باعتبار  
کل افراد معتبر باشد در موجب جزئی نیز باعتبار بعضی افراد و معنی سالب کلی رفع بحجاب بود و کل واحد و معنی سالب جزئی رفع بحجاب است

از بعض احواد و چنانچه اعتبار کرده شد موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آنرا باین دو اعتبار و گذشت فرق  
میان دو طایفه موجب خارجی حقیقی و افتراقی میان دو موجب جزئی خارجی حقیقی این است که موجب جزئی خارجی انحصار مطلق است از موجب  
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا یا مقدر او را در پیشه مثل بعض  
انسان حیوان است بدون عکس یعنی نیست چنین که هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع مقدر حکم بایجاب محمول از برای موضوع  
محقق شد و باشد مثل بعض عفا طائر است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی انحصار مطلق است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کلی ظاهر  
اعم مطلق خواهد بود از سالب کلی حقیقی بواسطه آنکه تقیض انحصار اعم است از تقیض اخص چنانچه در نسب اربع بکتب منطق ثابت است ماده  
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان حجر ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از عفا طائر و هرگاه در دو موجب کلی خارجی حقیقی  
و خصوص من وجه بود پس میان تقیض اینها که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی مباحثت جزئی خواهد بود و آن صدق هر دو  
است ازین دو تا بدون آخری جمله ماده اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعض عفا نیست طلا  
و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعض سنگ نیست مثلث بر تقدیر که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و باین وجود موضوع  
در ذهن باشد پس قضیه نامیده شود بدین معنی مثل قول شریک باری مستنع است باین معنی که چیزی که یافته شود در عقل و فرض کند از ازل  
شریک باری است پس این نیز موصوف است در ذهن با متعلق وجود و در مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضا وجود موضوع  
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضا وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضا چنین وجود  
موضوع میکند که سلب تقاضا آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضا وجود میکند یک وجود موضوع در عالم حکم و آن متناکر سلب  
درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت نمی است از برای شیئی و ثبوت نمی از برای شیئی فرض ثبوت مثبت است  
است و مراد بقول آنکه کثیر ایجاب تقاضا وجود موضوع میکند این وجود است سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه سلب  
باین معنی میباشد که موضوع موجود باشد محمول از سلب باشد همچنین با تقاضا موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضا این  
وجود نمیکند و گاهی که در آینده شود حرف سلب را جز از جز یعنی از موضوع نقطه یا محمول نقطه یا از بر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود  
بمدلول الموضوع بقول ملاحی جاد سست و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بمدلول المحمول مثل قول جاد لا عالم است بلکه لا  
و بر تقدیر ثالث سستی شود بمدلول الطریقین چنین قول ملاحی لا عالم است و با شد و بعضی نازنه و قضیه بمدلول از جهت گویند که این  
مشتمل است بر حرف سلب مشتمل است بر حرف سلب است در اصل برای سلب و رفع مدلول خود و وقتیکه گردانیده شود این  
سلب با غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود در آنرا محمولی چنانچه در موجب مدلول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای سلبی است  
چنانچه در موجب مدلول المحمول یا سلب کرده شود از آن چیزی چنانچه نیست ملاحی عالم یا سلب کرده آن از چیزی همچونیت عالم ملاحی پس  
مدلول کردن حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد بسوی غیر این که جزئ شدن است با غیر خود و این تسمیه از قبیل  
تسمیه محل با هم جزو است چه مدلول حرف سلب از معنی خود بسوی غیر و لایقنی اگر نشود حرف سلب جزو مثنوی را از

یا در محمول آمده شود قضیه محصل ضمیم و صادر جمله شد و کسور برابر است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول زید کاتب است یا زینت  
کاتب و وجه تسمیه آنکه حرف سلب هرگاه نشد جزئی و طرف قضیه پس هر چه از طرف مقدم در جوی است که حرف سلب جز آن نشد و محصل و حاصل  
کنده است مرمنی خود را این هم از قبیل تسمیه کل با هم جز است چه محصل معنی هر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول که هر  
تخصیص کرده شود اسم محصل قضیه موجب و نام بناده شود قضیه سالب بیطی چون که بیطی چیریت که نباشد مراد از اجزای حرف سلب  
است موجود قضیه مگر این جزئی از دو طرف قضیه نباشد است در اینجا و این هم از قبیل تسمیه کل با هم جز است چه بیطی شود هر یکی از دو  
طرف قضیه است لذات قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن ثبوت نسبت بر تقدیر آخر یا بنفی نسبت از آن پس شرطی  
متصل موجب قضیه است که حکم کرده در آن با اتصال دو نسبت که واقع اند در مقدم و تالی و مثالش که نسبت متصل سالب قضیه است که  
حکم کرده شود در آن سلب اتصال دو نسبت مثلثت هرگز هرگاه طلوع کند شمس باشد شب وجود و این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم بر  
علاقه و این امر نیست که سلب آن استحباب کند مقدم تالی را چون علیت طلوع شمس برای وجود نماز پس لزومی موجب قضیه است  
که حکم شود در آن با اتصال دو نسبت برای علاقه مثل هرگاه طلوع شمس پس و موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن  
باینظر که نسبت اینجا اتصال برای علاقه برابر است که نباشد در اینجا اتصال چون نیست هرگز هرگاه باشد شمس طلوع پس شب موجود است  
یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ناطق باشد حمار ناطق پس اگر چه باشد میان نطق انسان  
و نطق حمار اتصال توافقی لیکن نه برای علاقه چه نطق نسبت علت مثل برای نطق حمار در بر اتصال توافقی سالب صادق یا بدو اما شرطی اتفاق  
پس آن قضیه است که حکم کرده شود در آن بجز اتصال یا بنفی آن از غیر آنکه باشد این استند سوی علاقه چون هرگاه باشد انسان ناطق باشد  
حمار ناطق نیست هرگاه باشد انسان ناطق باشد فرس ناطق بدانکه فرس ناطق نیست اتصال سلب نطق انسان و نطق فرس همچنین  
در حاشیه محمد النبی بر شرح تہذیب و شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن به تنافی دو نسبت یا بلا تنافی این دو نما از روی صدق  
کذب و این منفصل حقیقی است برابر است که باشد دو نسبت ثبوتی چون این عدد زوج است و زوج بی تفاوت بودن این قضیه شرطی اینکه مذکور در وقت  
اینست یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نیست فرد و اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی است شرطی منفصل را یا باشد دو نسبت  
سلبی باینظر که سلب ما خود بود درین دو مثل این ششی یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی منفصل است در ده مانع آنکه با دو نسبت  
بود مانند این ششی یا سنگ است یا نیت سنگ پس اگر باشد حکم در قضیه تنافی دو نسبت پس آن منفصل موجب است و اگر باشد حکم  
دو نسبت پس آن منفصل سالب است مثل نیت البته این ششی یا باشد زوج یا منقسم سوی مساوی و اگر حکم تنافی و لا تنافی از روی صدق  
لفظ باشد ای نه در کذب پس میدهند با نفع یا از روی کذب نقدی نه در صدق پس نفع آنکه باشد یعنی منفصل مانع الحجج قضیه  
است که حکم کرده شود در آن تنافی دو نسبت یا بلا تنافی دو نسبت در صدق لفظ مثال موجب این ششی یا باشد شجر است یا شجر و مثال سالب  
باشد این انسان حیوان یا سود پس جائز است اجتماع بین دو وجه زیرا باشد اجتماع بین دو منفصل مانع آنکه قضیه است که حکم کرده شود  
در آن تنافی دو نسبت یا بلا تنافی دو نسبت در کذب لفظ مثل باشد زید و غیر یا اینکه عرق نشود مثال سالب باشد این انسان ناطق

یا برسی پس جازمت از قطع این دو سوی اجتماع این دو تا و هر یک ازین سه تا خواهد است اگر باشد منافات میان مقدم و تا  
منافاتی است از خودات این دو تا و هر ماده که تحقق شود هر منافاتی که میان زحمت و فرویت است بلا خصوص ما و هر منافاتی  
که میان سواد و کتابت است و انسان باید نظر که باشد آن سپاه رنگ و غیر نویسنده یا باشد آن نویسنده و غیر سپاه رنگ پس منافات  
میان دو طرف این مفصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تا بل که بجنب خصوص ما و باشد چه کاهی مستمع شود سواد و کتابت در  
صدق یا کذب در ماده آخر پس این قضیه مفصل حقیقی اتفاقی باشد فصل در بیان لواحق قضایا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس  
و عکس نقیض و قیاس مع انکه نقیض بر شئی رفع است چون انسان و لا انسان حیوان و لا حیوان و این قدر کافیت در اخذ نقیض  
بجمله باشد نقیض آن رفع آن قضیه پس وقتیکه تقسیم بر انسان حیوان است ضرورت پس نقیض آن نیست چنین ای بعضی انسان نبات حیوان  
عام و تناقض اختلاف در قضیه است بچگونگی لازم شود مرادات آنرا از صدق هر یک ازین دو کذب آخر و عکس قوله اختلاف در قضیه است  
بر قضیه برای اینکه تناقض نیابد در مفردات بنا بر سبب سبب گفته شده است یا برای اینکه کلام در تناقض قضایا است نه در مرادات قوله  
بچگونگی لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب چنین چه این دو تا کاهی صادق آیند با هم در  
بعض حیوان انسان است و بعضی آن نیست انسان پس تحقق شد تناقض میان دو قضیه جزئی قوله و عکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو  
قضیه صدق آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کلین زیرا که این دو تا کاهی کاذب شوند با هم مثل  
چیزی از حیوان با انسان و حیوان انسان است پس تحقق شود تناقض میان دو قضیه کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه مخصوص  
و جهت اختلاف این دو تا در کفایت یعنی اگر یکی کلی باشد و دوم قضیه جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی موجب  
باشد و دوم قضیه سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بودند یا سالب کاهی مجمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شرط دیگر آنست که  
جبارت از جعل و کروانیدن جز اول از قضیه ثانی و کروانیدن جز ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جز اول  
در قضیه محلی و مقدم باشد در قضیه شرطی و مراد از جز ثانی محمول است در قضیه محلی و تا بی بود در قضیه شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول  
تالی با بیکروانید قوله اول یعنی محمول یا تالی را موضوع یا مقدم باید کرد و انید و نیست مراد بقاء صدق اینکه باشد عکس اصل هر دو صادق  
در واقع بلکه مراد نیست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد بقاء کیف اینکه اگر باشد موجب باشد عکس نیز موجب  
و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هر گاه ارادت کردیم عکس قول که هر انسان حیوان است بدل کردیم آنرا جزئی و تقسیم بعضی حیوان  
انسان است و عکس قول نیست چیزی از انسان محمول نیست چیزی از حیوان عکس نقیض جعل و کروانیدن نقیض جز ثانی است از  
جز اول و کروانیدن نقیض جز اول است از قضیه جز ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جز ثانی محمول یا تالی است  
و عبارت از جز اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که عکس تالی گفته شد قوله نقیض جز ثانی اه یعنی نقیض محمول  
یا تالی را موضوع یا مقدم باید کرد و انید قوله و نقیض جز اول اه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تالی باید ساخت پس وقتیکه  
گوئیم هر انسان حیوان است باشد عکس نقیض آن هر چیزی که باشد حیوان باشد انسان پس قضیه موجب کلی منکسر مثل نقیض خودش



می شود مثالش گذشت و موجب جزئی را عکس تقییر نیاید برای صدق قول بعضی خوالان لا انسان است و بعضی انسان لاجیان است  
کاذب باشد و قضیه سالب خواه کلی باشد یا جزئی منکسر شود بسوی سالب جزئی پس وقتیکه گفته نیست چیزی لا انسان فخرش  
بعضی آن فرس پس باقی نیست بعضی جزئی نیست و نیست انسان مانند حاد و منکسر نشود بسوی سالب کلی برای صدق قول  
نیست چیزی از انسان یا نیست بعضی انسان لغزش کاذب است قول نیست چیزی از لافس بلا انسان زیرا که بعضی لافس همچو  
جمله انسان است و تقییر این است تا آنکه بگویند با جهت مقصد قضی و مطلب اعلی ازین مطلق کلام است در قیاس چه آن عمده است  
حاصل کردن مطالب تحدیقی و تحدید کردن آنرا یا منظور از آن قول مولف است از قضایا بگناه تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از آنها نام  
ذات آنها را قول آخرش یعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف نسبت میان اجزاء آن چه آن  
مأخوذ است از الف و در بی وقت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و در ادوات قضایا  
ما فوق قضیه واحد است تا شامل شود قیاس بسیطی را که مولف است از دو قضیه و آخر آن کرده شد ازین دو قضیه واحدیه مستلزم است  
ذات خویش عکس مستوی و عکس تقییر را پس این قضیه نامیده شود قیاس قولی هر گاه تسلیم کرده شوند تا نسبت بسوی اینکه این قضایا  
واجب نیست که باشند مسلم و نفس خود باطله و واجب است که باشند بحقیقی اگر تسلیم کرده شود لازم شود از آنها قول آخر تا که مندرج  
شود در حد قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول بر انسان جبر است و هر جبر جاد است پس این دو قضیه اگر کاذب  
مگر این دو تا بحقیقی اندک است تسلیم کرده شوند لازم شود ازین دو تا که انسان جاد باشد و قول لازم شود از آنها اجزای که مستقر  
تمثیل را چه مقدمات این دو تا وقتیکه تسلیم کرده شوند لازم نیاید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که  
نتیجه است از آن دو قول مرزات آنها را احتراز است بان از چیزی که لازم شود برای ذات قضایا بلکه بواسطه مقدمه مغربه و جبر  
در قیاس مساوات و معنی استقر و تمثیل و قیاس مساوات از کتب منطق با جهت قولی اجزای حاصل از قیاس نامیده  
شود و نتیجه باعتبار استحصال آن ازین مطلب مثل قول عالم تغییر است و هر تغییر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه  
وقتیکه تسلیم کرده شوند این دو لازم شود ازین دو مرزات این دو در عالم حادث است و این قیاس استثنائی است باقرانی زیرا که باشد  
نتیجه یا نقض آن مذکور در قیاس بالفعل باشد چیزی ازین دو تا مذکور در آن بالفعل و اول استثنائی است همچو قولی اگر باشد این چیز  
پس آن متجز است لیکن آن جسم است نتیجه در این قیاس که آن جز متجز است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس یا لیکن آن چیز نیست  
نتیجه و در این قیاس که آن چیز نیست جسم و نقض این نتیجه ای قولی که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نامیده شد این قیاس  
استثنائی برای آنگاه که حرف استثنای لیکن و دو اقرانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و بر مولف محدث باشد پس جسم محدث  
است نیست این نتیجه و نقض آن مذکور در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس باقرانی برای اقران حدود و گناهها صغری و اکبری  
درین قیاس معین کرده شد که نتیجه یا نقض نتیجه در تعریف بر بالفعل چه اگر معین نشود بر معین داخل میشد اقرانیات در حد قیاس استثنائی  
چرا که نتیجه مرکب است از ماده که در طرف است یعنی محکوم علیه محکوم به و از صورت که آن نیست و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

برابر است که محقق شود در ضمن اجاب یا سلب ماوه آنچه مذکور باشد در اقربانیات و ماوه شنی چه نسبت که حاصل شنی باین چیز بالقوه پس باشد  
نتیجه مذکور در اقربانیات بالقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر شیء در تعریف البته منتقض می شد تعریف قیاس شنی از روی منع برای  
دخول اقربانیات درین منتقض می شد تعریف اقربانی از روی جمع برای خروج اقربانیات و قیاس اقربانی حملی است اگر مرکب باشد  
از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب نباشد ازین دو تا قیاس حملی اقربب بسوی بسالت برای بودنش اقل از روی اجزا از شرطی  
پس لابد است دران از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مذکور و دوم ازین دو تا بر محمول  
حادث و این دو مشترک اند و در حد اوسط همچو مرف پس موضوع مطلوب نامیده شود با صغری برای بودنش در اغلب انحصار از محمول انحصار  
اقل است از روی لوازمین باشد اصغر و محمولش نامیده شود بکبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی افرادین باشد کبر و حد مشترک  
میان اصغر و کبر نامیده شود حد اوسط برای توسط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که دران اصغر است نامیده شود بصغری  
برای بودنش مشتمل بر ذات اصغر و مقدمه که دران اکثر است بکبری برای اشتمالش بر اکثر و اقربان صغری بکبری و اجاب این دو تا در  
سلب این دو تا در کیفیت این دو در هر نسبت این دو نامیده شود تقریر ضرب و هیت حاصل از وضع حد اوسط از دو یک دو حد  
آخر مثلا موضوع محمول بحسب حمل آن بران دو تا یا وضعش برای این دو تا یا حملش بر احد یا وضعش برای اخر نامیده شود شکل و  
آن چهار اند زیرا که حد اوسط اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در کبری پس آن شکل ثانی  
است و اگر باشد موضوع در کبری پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و ضرب  
نتیجه دهنده شکل اول چهارند و ضرب ثانی نیز چهار و ضرب ثالث شش هستند و ضرب رابع هشت و مثال شکل اول گذشت و مثال  
شکل ثانی بر انسان حیوان است و حیوان چیز از جهاد همچون پس نسبت چیزی از انسان بکبر و مثال شکل سوم بر انسان حیوان است و مثال  
ناطق باشد پس حیوان ناطق است مثال شکل رابع بر انسان حیوان است و بر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال  
اول که مرکب است از شرطیات حرف مانند هرگاه باشد شمس ظالع پس بنا بر موجود است و هرگاه باشد بنا بر وجود پس عالم مضی است پس  
هرگاه باشد شمس ظالع پس عالم مضی یا مرکب باشد انجلی و شرطی چون برکات این شنی انسان باشد حیوان و هر حیوان قسم است پس هرگاه  
باشد این شنی انسان باشد جسم و شرطی است و اشکال اربع و تقصیب ضرب اینها از کتب منطقی با جهت فصل چنانچه  
در جبه است بر منطقی نظر در صور اقبیه همچنین جهت بر نظر در مواد آنها ناممکن شود از آنرا احتراز از خطا در فکر از جهت صوریت و ماده و  
مواد اقبیه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقادی است باین که آن جنس است با اعتقاد آن که ممکن است که باشد که همچنین اعتقاد  
مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شدن و بقید ثانی بیچین مرکب و بقید ثالث خارج شدن اعتقاد  
معلق بکلام اما یقینیت پس ضروریات اند که از عباری بدون هستند در کتاب و نظریات اند که منتهی شوند باینها اما ضروریات  
پس شش اند چرا که حاکم صدق قضایای یقینی عقلی است یا حسب یا مرتب ازین دو تا برای انحصار مدبرک بکبر را در جنس عقل پس  
اگر باشد حاکم مبرون عقل پس این باشد حکم عقل مجرد تصور طرفین یا در سطح پس اگر حکم باشد مجرد تصور این دو تا نامیده شود آن قضایا یا باطنی

فان مقدار کل عظم است از جزای کل مقدار عظم است و مقدار از جزای آن و اگر بنا شده عقل مجرد تصور زمین بلکه بواسطه بسبب است  
که غایب نشود آن و اسطر از ذهن تر و تصور این دو و الا بنا شد آن قضایا مبادی اول و نامیده شود و اینها قضا با قیاسا اما معنای عقل  
بسته که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول ما اربع زوج است پس تحقق یک تصور در اربع را و زوج را تصور کرد و انقسام است  
در حال و مرتب شود و هشتاد و هشت که اربع قسم است به تساوی و در تقسیم این پس این زوج است پس آن قضیه است که قیاسات این  
است و اگر باشد حکم چون پس آنها مشابهاست اند پس اگر باشد از جو اسطر بر نامیده شود حیثات چون حکم بنظر که شمس مضی است  
و اگر باشد از جو اسطر بنامیده شود و وجود ایات مثل حکم ما باینکه برای ما خوف غضب است و اگر باشد حکم مرکب از حوس و اسطر  
یا با اسطر سیم یا غیر آن پس اگر باشد جمع پس آنها متواترات اند و آنها قضا یا اند که حکم کند عقل با آنها بواسطه سماع از جمیع کثیره که مجال دانند حاصل  
ایشان بکنند چه حکم ما بوجود مکه و مدینه و بیع شهادت غیر محض است و در حد و چنانچه تو هم نموده بعضی بیان بلکه حکم کل عظم  
حصول یقین است بان خبر و اگر باشد غیر جمع پستج شود عقل در جزم حکم بسوی تکرار مشابهاست مره بعد آخری با محتاج نباشد پس  
محتاج است تکرار پس آنها مجربات اند و فترت است و عقل حکم با با بنظر که شرب سقمونیا موجب سهال است بواسطه مشابهاست  
تکرار و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشابهاست پس آنها حسیات اند چون حکم ما بنظر که نور مستفاد است از شمس برای اختلاف  
نوری بر حسب اختلاف اوضاع شمس از روی قرب و بعد و ذهن انتقال کند از اینها بغیر فکر و ترتیب مقدمات بسوی مطلوب مذکور  
نور مستفاد است از شمس و در لغت زود در یافتن چیزی دور مطلق سرعت انتقال زمین است از مبادی بسوی مطالب مقابل  
مگر باشد چه فکر حرکت زمین است بسوی مبادی و رجوع آنست از ان مبادی بسوی مطالب پس لا بد است درین از دو حرکت حرکتی  
برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نسبت حرکت درین اصلا و انتقال و در حدس نیست حرکت چه حرکت  
بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در زمین و فترت پس حاصل شود مطلوب  
دران و زمین قوتیت مرفقش با حلقه را که شامل است بر خط عرض باطن و آماده کند نفس برای کتاب علوم همچنین است در جامع العلوم و  
مطلوب تولید و کما بالضم و الاشده قوتیت مرفقش که آماده کند برای کتاب از او نامیده شود این قوت بزمن و مجربات و حسیات  
نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه حاصل شود آن غیرا حدس یا تجر که حاصل اند علم بسوی غیر باین دو تا و بر آن قیاسی است  
از یقینات برابر است که باشند ابتدای بلاد اسطر و اینها ضربت تشکیک نامیده بواسطه و اینها نظایات مستند حد و اسطر درین  
لا بد است که باشد علت نسبت که را بسوی اصغر در زمین پس که باشد بین علت موجود آن نسبت و در خارج نیز پس این برهان  
لی است چنان میدیدیم حکم علت آن را در زمین و خارج شایع این تعفن از خلط است و بر تعفن از خلط محمود است پس این  
محمود است پس تعفن از خلط چنانچه علت است بری ثبوت حی و زمین همچنین علت است برای ثبوت حی در خارج و اگر بنا شده همچنین بلکه  
باشد علت مرثبت را در زمین پس بر آن لی است بتعدد توان بسوی برآید تعفیف شود نسبت و ثقیف نسبت را در اصغر و  
در زمین سوای نسبت آن در خارج پس این محمود است و محمود متعفن از خلط است پس تعفن از خلط است و حی که در خارج

علت برای ثبوت نفس الاطلاق در فقهین مکلف است علت مر از او خارج بلکه امر محسوس است چنانکه در استی در بران آتی و اما غیر یقینات بلوغ  
 شش اندک است مشهور است و آنها قضا یا مستند که اعتراف کند با جمیع مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان ایشان است اینها است بر  
 عام چون قول عدل حسن است و علم بیع یا چیزیست و طبایع ایشان از رفت و مر باقی کردن مثل قول مراعات ضعیفان محمروت یا چیزیست  
 و ایشانست از حمیت و غیرت مانند قول کشف عورت مذموم است یا انفعالات ایشان از عادات ایشان چون سحر و جادو یا  
 نزدیک اهل هند و عدم شمس تری غیر ایشان یا از شرانع و آداب چون امر شرعی که خدایتالی واحد است و عبادش فرض و مجرب و  
 علیه و سلم رسول است و حدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفه بر حق از بعد نبی کریم علیه التمجید و تسلیم غیر آنها مثل اسطوخودوس است و ابو  
 کارابی معلوم نانی در برای هر قوم مشهور است عادات و آداب ایشان چون قطعه خرد حسن است نزدیک بنو و بعضی مذموم و بر  
 بر اهل مناعت نیز مشهور است از سبب صناعات ایشان چنانکه نحوی گوید بر فاعل مرفوع است و حرفی گوید بر مکمل که در این حرف علت باشد  
 سخن بود و از آنهاست مسلمات و آنها قضا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر آنها کلام برای نفس بر ابر است که باشند مسلم  
 خصم است اهل بیان اهل علمی مثل تسلیم کردن قیام مسائل اصول فقهر و چنانچه استدلالت کند فقید بر وجوب زکوة در زودی که بالغ است  
 در نصاب را قبول آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی العلمی زکوة در زودی زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم کنیم که آن حجت باشد  
 پس گویم هر آن خصم را تحقیق ثابت شد این یعنی بدون خبر واحد مفید برای هر خوب و در علم حصول فقدها بر است که بگیرم این خبر را در محاسن  
 و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود و بعدل معنی خصومت کردن و عرض از ان الرام و اسکات خصم است و اقعاع و  
 مروانیدن کسی قاصر است از ادراک مقدمات بران و از آنهاست مقبولات و آنها قضا یا هستند که ما خود نشوند از شخصی که اقطاع  
 کرده شود و حق آن یا برای امر آسانی از مجرات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این است زیرا که قضا یا که ما خود اندازیم  
 قضا یا یقینی نظری اند که مستفاد هستند از قیاس برانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد صدقش معجزات و هر خبر که شاک  
 نیست پس آن صادق است و شاید قائلش را درت کرد اخبار را بنیاد را در غیر احکام تبلیغی پس کذب ایشان درین جائز است از روی عقل  
 عدم و قرض از روی نقل بنا بر چیزی که بیان شده در محل خویش همچنین است در عاشیه عبدالجکر قطبی یا برای اختصاص به یقین و درین  
 اهل علم و در این قضا یا تابع اند قیاس و تعظیم امر خداست و شفقت بر خلق او سبحانه و از آنهاست منظومات و آنها قضا یا هستند که  
 آن عقل یا حکم راجعی یا نحو نقیض آن چون قول باطلان موافکند و شب پس آن در دست و قیاس مرکب از مقبولات و منظومات  
 نامیده شود و منظومات بنوع خامع معنی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی است مشهور سبع و عرض ازین ترغیب مردم است در خبری که نفع و  
 این ترا از امور معاش ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند راضیان و واعظان و از آنهاست مجلات و اینها قضا یا اند که محسوس  
 کرده شود با بنای نثر شود فسانان از روی بستگی و شادکی پس کند از ان یا رغبت تا بر چنانچه و شبکه گفته شد شراب با قوی  
 سیاق معنی بسیار روان منبسط شود و نفس رحمت کند و شراب آن و شبکه گفته شد شمد تلخ است فی آرزو منقبض شود و نفس و نفرت  
 کند از ان و قیاس لف از بنا نامیده شود شعری ای مسوب شعور عرض ازین انفعال نفس است بر رغیب یا تریب و زیاده کند

اینکه باشد شعر بر وزن لطیف یا شعر خوانده شود یا از لیب بینی بدستیکه شاعر در او کند مقدمات محتمل از بریت قیاس که منتج شده  
تجربا لکن این غیر مقصود است از ان بالذات و مقصود ترغیب است یا ترسب پس این دو تا مترادف است مرکز از همین است در  
حاشیه عبدالحکیم و از آنهاست و میات و آنها قضا یا کاذب اند که حکم کند با آنها و هم در امور غیر محسوس و تمیز با امور غیر محسوس  
برای اینکه حکم در محسوسات نیست کاذب چنانچه وقتیکه حکم در محسوسات یعنی زین و بصورت و قبح سودا یعنی زین زشت صورت  
و این برای اینکه در قوت جسمانیت برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیاتی را که بر او رسیده اند از محسوسات پس این  
قوت تابع است در محسوسات پس وقتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکم صحیح و اگر باشد حکم بر غیر محسوسات با حکام آنها باشد کاذب  
چون حکمش با اینکه هر موجودی را الیه است چه خدا تعالی موجود است غیرش را الیه و بدستیکه در عالم غضا نیست غیر متناهی و غضا  
تفاوت بودن مکان و ساعت خانه و زمین فرجه است پس این سوی عالم غضا باشد و از چنانکه شناخته شود بان کذب هم  
بیت که ساعت کند عقل را در مقدار تیکه منتج از هر نفس چیزی را که حکم کند و همان چنانچه حکم کند و هم خوف از موتی با آنکه موافقت کند  
عقل را در یک میت جا دست و هر جا خوف کرده نشود از آنکه این قول صحیح است برای قولی است خوف کرده نشود از آن پس قیاس  
عقل و هم سوی نتیجه نکسوسین با رفتن کند و هم از او قیاس مرکب از آنها تا سید شود بسطه و غرض از تعلیل او آنکه  
است و اعظم فائده و میات معرفت آنها است برای اجتناب از آنها و بسطه نفع همین اول و سکون فاسد است  
بمعنی حکمت و سطر بمعنی طبر و پنهان داشتن عیب یعنی حکمت نموده و نموده بمعنی زرا نند و نقره اندود کردن چیز را فائده  
نیست و واسطه فی الاثبات و واسطه فی التصدیق و واسطه فی العروض آنکه معنی بودن شیئی و واسطه برای ثبوت  
برای امری اینکه باشد آن شیئی علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را و این دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشود آن  
برای واسطه اولی باشد اینجا عارض واحد و عرض واحد بالذات و بالاعتبار مثلا اعراضی که قائم از ممکنات بواسطه وجود  
دوم ازین دو تا اینکه تصف شود و واسطه بان وصف در واسطه آن منصف شود آن امر یعنی اینکه تحقیق ایجاد و انصاف حقیقی از سببه اقتضا  
قیام وصف واحد بر موصوف از روی حقیقت بلکه انصاف واحد است بحقیقت برای واسطه و تابع شود این را آن امر و نیست بخارج  
تعدویی بالاعتبار و این قسم نامیده شود در واسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیزیست که باشد معروض در حقیقت ثم جدید است  
و واسطه است برای عروض حرارت بآب و مثل سفینه که واسطه است برای عروض حرکت مروی الواسطه را که جالس سفینه باشد و گاه واسطه  
سفیرت و علت محض باشد با منظر که ثابت نشود عارض مر واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تمام  
این دو واسطه فی الثبوت چیزیست که افادت کند بحقوق شیئی را برای شیئی آخر در واقع می باشد آن علت برای این حقوق مثل تجب پس بسبب  
این علت است برای حقوق ضحک مر انسان را و واسطه فی التصدیق چیزیست که مقدرن شود آن بقوان لانه مثل تغییر در قوا اما که عالم متغیر است  
او زیرا که تغییر واسطه در تصدیق است باینکه عالم حادث است و گفته شود این واسطه را و واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت  
برائگی معنی ایتقان و واسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلو و فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی

روشنی نیکس مقدمه که مذکور شود در او اهل کتب علوم بکسر و ال مشدود فتح آن ماخوذ است از مقدمه الجیش چه عرب اطلاق میکنند  
لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش روشکر باشند و در بندی فرج بر اول خوانند و این مقدمه الجیش ماخوذ است از مقدمه فعل متعدی بمعنی تقدم  
نازم و مقدمه که در ابتدا کتب صرف و نحو و منطق و غیره مذکور میشود دو قسم است یکی مقدمه العلم و دوم مقدمه کتاب اول اطلاق یا  
بر اموریکه موقوف باشد بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلاً تعریف علم نحو که آن علم است بر اصول و قواعدی که دانسته شود با آنها احوال  
او حرکات مکانیکه اسم فعل و عرف انداز اعراب و بنا که کیفیت ترکیب بعضی از آنها با بعضی و غرض از سخنها بدین است  
از خطا و لغوی که واقع شود در کلام عرب از اعراب بنا و موضوع علم نحو که کلام است زیرا که بحث کرده شود در آن از اعراب و بنا و  
ترکیب بعضی کلمات با بعضی که عوارض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند مرآت اینها را بلا واسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از آن  
و موضوع آن و این سه جز را مقدمه العلم گویند و این امور اکثر در قسم علم در او اهل کتابها مرقوم می شوند زیرا که هرگاه دانست شارح  
در علم این امور را میشود آن شخص بصیرت و بیانی دل در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود سلوک را بی که ندیده است از  
لیکن نکته است امارت و نشان از اهل این شخص بصیرت باشد در رفتن آن دو یعنی مقدمه کتاب اطلاق یا بر طائفه  
از کلام کتاب که مقدم کرده است بر مقصود اینکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد بنا و برای انتفاع شارع در علم  
طائفه در آن مقصود و اگر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهد شد و اگر مقصود از کتاب  
معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهد شد و معنی است که مقصود بر آن طائفه موقوف باشد یا نباشد چون حضرت کتاب تالیف  
کتاب و مبادی بیغ میم و کسر و ال جمع مبدا یعنی چیزی که موقوف باشد بر آنها مسائل علم و آنها دو قسم اند یکی مبادی تصوری و دوم  
مبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود و اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب  
ذی اجزاء و حدودی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بر آن مثال حدود موضوعات چه تعریف کلمه کلام در علم نحو  
مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب  
و بنا که عارض شوند کلام در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها تصایف اند که مرکب شود از آنها قیاسات علمی آنچه در مقدمه خود  
مستور اند و مبادی اطلاق یا بر اموریکه ابتدا کرده شود با آنها قبل از شروع در مقاصد علم است که در او اهل کتاب استند و علم  
پس باشند این امور از مبادی یعنی اول یا خارج باشند از منب علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت  
و نامیده شوند اینها بمقدمات نامبر معنی دوه چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات  
مبادی با بعضی که است چون مقدمات خارج باشند از علم لامحاله بخلاف مبادی پس مبادی بودند ما را نخصی که ذکر  
نمیکردند در کتاب غیرتند زیرا بنا بر بودن بنا بمقدمات یا از مبادی معنی عامه در مقدمه مبادی را بر روشن  
بجستند که در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است  
طالب علم است و در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است و در این کتاب کلام است



بعضی علت غائی و اگر باعث نباشد فاعل را بر حد و فصل کم بناوه شود آن چیز فاعله و منفعت و غایت و بنا بر فرق میان اینها  
گفته اند که افعال حدیثا معلول نشوند با غرض اگرچه افعال از بر غایات و منافع پیشتر که رجوع از بعد از آنند و تعالی چنانکه افعال او معلول با غرض است  
لازم آید که او سبحانه درین افعال مضطرب و عاجز باشد و این مجال است پس لازم است که افعال او تعالی شان ذوی منفعت باشند و  
لازم آید که عیث باشند این نیز غیر جائز و باقی میان در باب هفتم خواهد آمد و درم ذکر میکردیم منفعت و مصلحت علم را تا که میل و خواهش نامعموم  
طبیاع معلوم است و علامت علم را ذکر میکردیم وجه تسمیه علم مثلا نه نامیده شد منطق منطوق که بجهت اینکه لفظ منطق در لغت اطلاق یا بدین  
طاهری که آن کلمه است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت و بد معنی اول دروم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم  
اسمی از منطق یعنی منطوق در مشهور فتح مسمی است یا طرف و بکسر میم که معنی آن است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل صحیح باشد  
و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق علوی بر بی بی المیران و ازین قبیل است که چهار لایح شریف در مشهور قریب چنین بیان کرده  
ازین است نزدیک تحقیق است و هفت اند مثل فصل در خصوص حکم و لهای لغات شیخ عراقی که بیت و هفت از همین تصریح کرده است  
الروایح شرح اللویح الحاصل مدد کرده و وجه تسمیه اشارت اجمالی میشود بسوی چیزی که تفصیل کند آنرا مقاصد علم چهارم مولف علم را ذکر میکند  
تا سکون و اطمینان باید در آن معلم از معرفت حال اقوال سبب معرفت به آن چنانچه نشان و حال مبتدی همچنین میباشد و مبادی حال  
اما محققان پس میدانند در حال را بسبب قول حق و نمیدانند سخن حق را بسبب حال و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تنظر  
الی من قال والنظر ما قال و مقصود ازین منطق و حکمت ارسطوست که جمع نمود این دو را با هم که علیه السلام در برای همین معلق شد معلم  
اول پس بعد از نقل کرد در بعضی مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اطلاق نمود این  
بار دروم ابو نصر فارابی که معلق معلم تائیت و استقامت نمود شیخ ابو علی حسین بن محمد الشیبی سید از کتب تصنیف کرده این  
پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد از صاحت و احتراق کتب ابی نصر و کتب تمام با احتراق اینها و هرگاه ارادت قائل او کرد سلطنت  
محمد و فرمود بسوی بعد از آن و کتب و تفسیر الدوله بود ابو علی بر بدربار امام ابوحنیفه ره همچنین است در شبه شرح تهذیب  
و حاشیه لغت عالمگیری پنجم ذکر میکند که این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث  
کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا نبی و بر بقدر بودش از حکمت پس آن از حکمت نظریست نه از حکمت عملی و مقام نخستین  
کلام نمیدارد ششم ذکر میکند که این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند معلم آنرا بر بعضی علوم خیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که مرتبه  
علم منطق بعد از تهذیب اخلاق حکمیت و بعد تقویم فکر بعضی منسیات و ذکر نمود علما الدین در وانی ره در بعضی رسوخ خود که در اول  
است که تاخیر تا بعد علم منطق را در زمان ما از تعلیم قد صرح از علوم دلی چه درین زمان تدوین علم منطق بلغت عربی شیخ یافته  
هفتم ذکر میکند در قسمت علم و کتاب این اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه زاوا و هدایت خمس یعنی نوع جنس فصل و ضمیر  
عام باب دروم تعریفات باب سوم تضا یا باب چهارم تیس و در برادر آن که اسطر و مثل باشد باب پنجم برهان باب ششم جد  
باب هفتم خطابت باب هشتم معالطه باب نهم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده اند چنانچه در فصل سید بحث بخوبی بدین

پس از باب مطلق می شود و این رساله کجایش فصل نهم است بر احوال گذشت و دوم چنانچه گفته شود که فلان کتاب مشتمل است بر چندین  
باب و فصل و قواعد و فوائد و این ظاهر است هشتم ذکر میکردند انما قلبی بر ارضی طریقی که مذکور است در تعلیم برای عموم فروع آنها در علوم و  
فصیل از آخر شرح مطلق بایست و ایشان از جمله رساله خارج دانسته بر مقامش و گذشت فصل در بیان چهارده علوم که  
موقوف است بر علم دینی بر اینها چه بعضی از آنها چیز است که آن فرض نیست یعنی دانستن آن بر هر شخص فرض است و آن اصول الدین و تصوف  
باشد بعضی از آنها چیز است که آن فرض نگایه باشد یعنی بدین بعضی از آنها ماضی شود و فرضیت آن از بعضی آنها بالذات که آنها  
و حدیث و در آنست یا برای توقف غیر آن بر اینها که آنها صرف و نحو و ما بعد ما است و از این است طبعی که شناخته شود بان حفظ  
مطلوب برای قیام عبادات همچو قیام بها شش بلکه ضرورت است پس اول از آنها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود  
در این چیزیکه و حجت اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحو دوم از آنها علم تفسیر و آن علمی است که  
بحث کرده شود در آن از احوال کتاب عز و زوران مجید سوم از آنها علم حدیث است و آن علمی است بقولین که شناخته شود  
احوال سند و متن و مراد از احوال صحت و حسن و ضعف و علو و تزویر کیفیت تحمل و ادوار صفات رجال و غیر ذلک و سند بفتحین بین  
محل و نون اجبار است از طریق متن و متن چیزیست که متنی شود بسوی آن فایده است از چهارم چهارم از آنها علم اصول فقه است  
و آن باعتبار لقب علم است قواعدیکه و صله کرده شود با آنها بسوی استیاض احکام شرعی فرعی از اوله تفصیلی احکام و اما تعریفین  
اصافت پس لا بد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزی که مبتنی شود بر آن علم آن  
و مراد با آنها اوله باشد و فقه علم است با احکام شرعی فرعی از اوله تفصیلی آنها با استدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع اوله  
و علم به احکام شرعی تا آخر ختم از آن علم و انصر است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از تعریفات و قسمت ها  
آنها گذشته از آنها علم خود است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت هفتم از آنها علم تصرفیت و تعریفش در ابتدا در باب اول گذشت  
هشتم از آنها علم احوال است و تعریفش نیز در باب اول گذشت نهم از آنها علم معانی است و تعریفش در باب ششم یا دهم  
از آنها علم بیان است و آن علمی است که شناخته شود بان آوردن معنی واحد بطریق و ترکیب مختلف در وضوح دلالت بر آن  
باین طور که باشد بعضی طرق واضح الدلالة بر آن معنی و بعضی از آنها اوضح و بعضی خفی یا زود هم از آنها علم بریح است و آن علمی  
که شناخته شود بان وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن وضوح دلالت ای  
خالی شدن از تعقید معنوی و و از زود هم از آنها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از اجزاء انسان کیفیت  
آنها سیزدهم از آنها علم غایب است و آن علمی است که شناخته شود بان حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم از آن با علم تصوف  
است و آن تجربه بر قلب است برای خدا تعالی و احتقار و خوار داشتن چیزی که سوای اوست سبحانه همچنین است در غایب و تمام الیه  
که ماتن و شاعرش جلال الدین سیوطی است حمد الله تعالی و سیوط و ایسوط بضم اول قریه است بصحبه و این بلاد است  
که پاره روز است سیر آنها از روی طواف قس فیصل در بیان مجاز مرسل اقسام آن بدانکه مجاز مرسل است اگر با

علاقه مصحح برای مجازیت سوای مشابهت میان معنی مجازی و حقیقی و الا یعنی اگر نباشد علاقه غیر مشابهت بلکه باشد علاقه مشابهت  
چون استعارت باشد این بر معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیز که تشبیه داده شده است این معنی اصلی لکن لفظ برای علاقه مشابهت  
مثل اسد و قو قو دریم اسدیرا که تیران را زودم بسا وقت اطلاق با بر فعل میگویم بر استعمال اسم تشبیه بر در تشبیه دور بیوقت باشد  
بمعنی مصدق و صحیح شود از تشفاق الفاظ و باشد تکلم مستعیر لفظ و لفظ تشبیه برستگار چه که لفظ بمنزله لباسی است طلبیده شد عاریه  
از تشبیه به برای تشبیه و معنی تشبیه به استعاره و معنی تشبیه استعاره و تفصیلش از علم بیان با حقیقت و نامیده نشد مجاز برسل مگر برای  
اینکه ارسال و لغت بمعنی اطلاق است و استعارت مقید است با دعاء و اینکه تشبیه از جنس تشبیه به است و مجاز برسل مطلق است ازین تعریف  
و علاقه مجاز برسل را حصر کرده اند در دست پر خ نوع اول استعمال اسم سبب است برای سبب مثل قوله علیه السلام صلوا آرزها لکم ای  
قرآنم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رغبنا الفیث چنانچه سبزه را و مراد از رغبت در چنانجا است و در لغت باران  
که سب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی است ای خود گشته سیر جوع این است بوی دو تا از نرم کرم این است به سب  
در چنان معنی سبزه شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود و در عکس این چون قول ایشان انطرت السماء نباتا بارید اسما  
باران را در چنانجا مراد از نبات باران است که سب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی است سرود کرم زمان  
تا حوزوه در نری بر در سر برآمده مراد از سرود کرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جز  
همچو اصابع معنی انگشتان در نامل معنی سرهای انگشتان در قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصرعی درمی آرز نامل این باران  
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود ز بیم صدای صاعقه که بدیشان نرسد و صاعقه آواز است نامل که در آن آشتی باشد  
بی زیاده و درود که بهر جا که رسد سوزد و چنانچه درین بیت نصیر طبع مراث دل ز کف اسان برود دست راسته دستان برود  
مراد از دست بردن بجز بردن است و بجز جز دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی ایما تو لوفت وجه الله پس  
هر جا که رو کرد پس اجازات خدای است یعنی جهت طاعت است و چنانچه درین بیت سنائی که در تقبیل گفته است عشق را بجز بود  
دل را کان و شرع را دیده بود درین را جان و مقصود تشبیل درین جا لفظ دیده است که معنی با سببان آمده بچشم لزوم برای لازم همچو لفظ  
برای ولایت درین بیت مولف هر دو کلامت ناطق است بر لطف کفاره سلامت رخای حسن اطوار ای کلام تو دال است بر  
لطف کفاره و در شکش آتش افتاد ای حرارت افتاد تشبیه عکس این چون شد آرز برای اعتزال از ساد و قول شاعر طبعیت تو دم  
احار بود اند و اما ز هم دون النساء و لو باشت با طهاره ما ز جمع میز معنی سلوار و اطهار جمع طهر یعنی قومی هستند و فتنه جنگ کنند  
می بندند آرز را خود را نزدیک زنان و اگر چه شب باشی کنند با طهاره او پاکد یعنی کیس شوند آرز زمان و هنوز در صبح حرارت است  
ای آتش است بنغم کی از رو متشابه و در صفت از روی شکل مثل زید قرانت یا غیر آن چون اسد برای شجاع بستم مطلق است  
برای میخوبن بفرود چو جواب دمی ای بقیامت هم عکس این چون بفرزید و بستم است ای لب زید و شفر کسیرم لب شتر و هم فای  
است برای عام نحو حسن اولایک رفقا ای رفقا چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و مانند و اول اسلام همه مشرک اند ای کافران

نیز که اطلاق کا در خاص بر شکر می شود و عام بر غیر شکر نیز معنی آنکه توحید خدا تعالی قائل است و منکر نبی صلی الله علیه و سلم باشد یا زعم  
عکس این چون عام برای خاص مثل قوله تعالی و الصلوة بر پا یار نماز را حکم عام است و مراد خاص صبح مجابین و صبیان و عاتقین و  
خارج اندازین حکم و چون چار پای زید چه خوش است ای اسپ او و او را زوعم حذف مضاف است و نامیده شود مجاز بقصان مثل  
و استعمل القریة ای ایها و مانند خاک شد کوفه ای اهل کوفه سعدی فرمایند علی الخصوص که در پیاجه جای نوشتن بنام سعد ابو بکر  
بن زکی است بدای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ این شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام پسر سلطان ابو بکر و نام پسر او  
است در صورت نام پسر نام پدر بنا و چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او بنا و همچنین است در شرح عمود  
شیرازی از ملک خراسان سلطان محمود سبکگین را بخواب وید سبکگین کاف اول عربی است و ثانی فارسی نام پدر محمود است و حذف  
لفظ این میان دو علم شائع است در ترکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود سبکگین بر روی همچنین نوشته است و سبک  
عکس این مثل انارین جلای ابن رحل جلادین شعر انارین جلاد و طلوع الشایا یعنی اضع القمامة تقرظونی به طلوع بالفتح و التثنية  
لام آنکه ارادت کار بزرگ کند و ثانیاً جمع فیه بفتح ثانیاً و شدید یا عقبه است و عقبه بالضم جای بر آمدن دشوار آنکه که بد شوای  
از آن بالا توان رفت مت من پسر مردی بستم که ظاهر است امر او را بالا رفته کو بهما است ای اختیار کننده امر سخت  
است هرگاه تمام ای فرود آرم از سر عامه را خواهد شناخت مراد آنکه در جنگ عماد است به ام نیشناسید مراد پسر شیخ است ای  
پسر مرد شیخ و مرد مضاف الیه لفظ پسر و موصوف و شیخ صفت او سعدی فرمایند طبت چند باشد چه خبر بغدادش با آب در زیر  
و آدمی بر پشت ذای زیر او پشت او چهار و ستم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جرری المیزاب ای جاری  
آب در ناودان و مانند برد لیری چشم افتاد ای نظرم افتاد چشم و نظر مجاورت هستند باز و هم تسمیه شئی با اسم چیزی که بارگشت کند  
آن شئی بسوی آن چیز در زمان مستقبل مثل قوله تعالی ای ارنی اعصر حمرا ای عصار یقول لی انظر به سبک من می نیم خود را یعنی در جواب که در  
باغی یک اصل تاک است و بر خوشه انگور رسیده و کاسه ملک بدست من می فشارم در انگور را تسمیه عنب بخر باعتبار یا قول  
است سعدی فرمایند طبت ای تنی دست رفته در بازار ترمست بر نیاروی دستار به خان از زو بخار نیاروی باز ناوری کو سبک  
و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجه بخیان نموده یا آنکه وجود بازار قیامت و فتن بازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تسمیه  
مجازاً با اسم مستقبل است همچنین است در شرح نشان زو هم تسمیه شئی با اسم چیزی که بود آن شئی برین چسبید در زمان ماضی چون قوله تعالی  
و اتوا الیسامی الموالم یعنی بر بید نامی را ای آنما که بودند میان قبل ازین مالهای ایشان را چه که نباشد تیم بعد بلوغ و تیم نام  
یا درختانی و ثانیاً قوفانی ساکن بمعنی نیم شدن و چنانچه درین بیت خواجه میرالدین عطار طبت چه چند مرند ای پاک راه امله ایمان  
بودست خاک راه آدم عالیته سلام بر پشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده بعد تسمیه شئی است بر خاک  
محل است مثل قوله تعالی فلیدع الی الدابة ای اهل ناویه الحال فیه و مادی مجلس است پس کو که خوانند او را بحمل این مجلس خود را و چنانچه  
گویند مجلس بر خاست ای اهل مجلس بر نشاند و ازین باب است جاری شدن میزاب و امثال آن و تسمیه شئی با اسم

باسم جان آن مثل قوله تعالى وانا الذين ابيضت وجوههم فغنى رحمة اى فى الجنة التى تجل فيها الرحمة يعنى كسانيك ورفيقت روى  
شان سفيد باشد در رحمت خدا خواهد بود و در رحمت جنت است كه محل رحمت باشد و از اين قبل است اين است خاقاني است  
در مركز مثلت گرفت ربع مسكون و فرياد اوج مرغ از تيق مصفا الشئ از اوج مرغ اسيد مراد است و آن محل اوج غنچه است و معني است مذكور  
است كه اسد از تيق مصفا اوج بجدى فرياد و فرياد اوج ربع مسكون را در مركز مثلت يعنى در كره آتش گرفت و مقصود است كه  
فرياد او آتش ربع مسكون زود نوزد بسم تسميه شئ باسم الت است همچو لسان برآى و ذكر در قول خدا تعالى و جعل لى لسانا صدق  
اى ذكر حسا و كردان از برآى من ربانى است يعنى شام نيكو در بيان پس امكان و لسان اسم است برآى آن ذكر و مانند خدايا زبانه  
شيرين كردان اى سخن من سعدي سر ما پيت كراور ابرم دست قدرت پيت پتر ابرم همچنان دست است اى قدرت است  
هم او فرياد پيد شمر چاره در ان حالت ناميزى بزبانى كه دست اى بطنى كه هم كند بان و همچنان از زبان معنى لسان گرفتن غلط فاخته است  
سرورى همچنين نوشته و چنانچه در اين بيت سالى است متوسط بيان صورت و هميشه شده زرين سوزد بان و زبان سوزد شين  
اين بيت در تعريف نفس كلي است و مراد است كه نفس كى از عقلى است و مى كند در احكام افادت بماند و زبان الت افادت سخن  
و كوشش الت استفاوت آن بستم كى از دو بدل است برآى آخر مثل فلان كى الت اى الت يعنى فلان جزو خود نمائى است و كى كره است  
در اثبات برآى عموم مثل قوله تعالى علمت نفس ما قدمت اى كل نفس بما كنتم نفسى ايجاد نفسى در سا و هانرا عمل خير و عاصى است و در  
اطلاق هم احصا الصدين است بر آخر مثل قوله تعالى و جعل آية ستمة من انما يارثه كى داريد كرد است مانند ان ناسيه شده دوم نسيه بر  
مشابهت اين اول در صورت و مانند بسيار سخن است اى سخن است و هم در جميع است اى جهان است است و سوم اطلاق معرفى نام  
است و اروت واحد منكر مثل قوله تعالى و اوحى الالباب اى با ما من ابواب در سيمه برى از در اين و بى كه ايليا است يا ايليا  
چهارم حذف است كه غير منصف و منصف ايه شد مثل قوله تعالى و جعل آية ستمة من انما يارثه اى التا تفضلوا بيان مى كند خدا تعالى است  
برآى شما تا كراه نشود است و هم زياده است مثل قوله تعالى ليه كملته يعنى است و نداد و هم جزئى لفظ مثل كرايد است و در استخوان  
مرسل سماع جزئيت آن آرى و جب است سماع انواع علاقات مجاز كه تعباست كذاست پس جزئيت احداث علاقه و تعمال  
بان در غير موضوع از پس جزئيت محب گفته محبوب مرود از و محسوس آن و هم گفته معشوق را در دارند و عكس آن و كل گفته غنچه  
نيز و عكس آن فصل در اقسامه جوهرى است و نام عروس است با شمع به شمع منسوب يعنى الدين مومى است بنا بر قول حساب  
جامع و آن است قوله موجود است بر اقسامه است نزد ستم و اى جب انورد و ممكن الوجود يعنى چيزيكه وجود دارد است و ستم باشد كلى و  
كه وجودش بالذات يعنى بلا واسطه امر ضرورى است و در با عدم و ف پذيريت و آن ذات عبادت تعالى است كه ترجمه شمس  
و فارسي كره است كه كاف فارسي در زن كسور يعنى واجب باشد كه در من مانع است باع روم ممكن الوجود بعد از ان بانتر اك  
لفظى انلاقات با برود معني كى امكان عا كه كاهى تفسير كرده و بسبب ضرورتى از انجا كه مخالف روى حكيم چاهيه بين است  
و كاهى تفسير كرده شود بسبب اشاعه ذاتى از جانب موافق برآى عكس امكان يعنى ب معنى آن تفسير و عدم ضرورت است

و بر تفسیر و عدم امتناع ایجاب است و امکان السلب معنی آن عدم ضرورت ایجاب است بر تفسیر اول عدم امتناع سلب است بر تفسیر دوم  
معنی بر انسان کتابت است با امکان عام عدم کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست تمتع برای ذات انسان و معنی بیچ انسان کتابت  
کتابت نیست امکان عام وجود کتابت نیست ضروری یا عدم کتابت نیست تمتع برای ذات <sup>انسان</sup> و معنی نماند بر تو که این دو تفسیر متساوی است  
از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفين مستلزم امتناع طرف آخر پس عدم ضرورت احد الطرفين مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد  
امکان خاص که معنی سلب ضرورت از طرفین است چون بر انسان موجود است با امکان خاص یعنی وجود عدم آن ضروری نیست و الله  
تعالی نیست ممکن بل امکان خاص لکن او <sup>مستلزم</sup> ممکن است با امکان عام مقید بجانب وجودی ایجاب و شریک الهی نیز ممکن است لکن  
با امکان عام مقید بجانب عدمی سلب پس امکان عام گاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت از احد الطرفين و امکان عام  
باین معنی عام است و گاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت از جانب مقید وجود و گاهی ارادت کرده شود بان سلب ضرورت  
از جانب مقید عدم همچنین است در جامع العلم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجود است با امکان خاص یعنی وجود عدمش غیر ضرورت  
تقریبات خود و اگر نظر بسوی علت موجودش کنند آن ممکن ضروری الوجود خواهد بود و قوله ممکن دو قسم گشت یکی جوهر بود که عرض بود  
بخ قسم شد ای ناظم عقود جسم و در اصل او که بیولی و صورت است پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود یعنی وجود ممکن الوجود  
است یکی جوهر که معرب گوید است یعنی هر وارید که بعد از اول خود خوانند و مطلق جوهر را نیز گفته اند معنی اصل و تزلزل و فرزند باشد و معنی ذات  
هم آمده است چه هرگاه که جوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد معنی سنائی و صفات پوشیده که ظاهر شود عقل و ذریک هم است  
و در اصطلاح ایجابی است و قیاس یافته شود در خارج میباشد آن مابیت در غیر موضوع یعنی محتاج به موضوع نیست با پیر و انت  
محل محتاج باشد بسوی حال می شود محل بیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل موضوع و حال  
بعضی چنانچه سواد و میاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن در مجموع قسم است یکی بیولی ظاهر است که لفظ یونانیست معنی  
اصل و ماده همچنین گفتند هم لفظ فارسی آن خبر است همچنین است در زبان و در اصطلاح جوهریت بسط که تمام میشود و جوهر  
با عقل و قیاس حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقا خود و صورت جسمی محتاج است بیولی در  
شکل و قیاس جسم متصل آب و آتش منقسم و متصل بدو باره یا سه شود این بیولی قبول اتصال کند و این قبول از خواص است  
در قیاس دو قطره آب یا دو باره آتش بی شود و متصل گردد همین بیولی قبول اتصال کند و این قبول اتصال هم از خواص است  
و بعضی نظیر بیولی صورت جسمی بتلیط آورده اند که مثلا چادر در از و پنا سفید رنگ فرض کنیم و صورت های انسان و اسب و گاو  
رنگ دیگر بر آن نقش کنیم پس بیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورت های منقوش باشد و در صورت جسمی که آن جوهریت  
متعدد درجات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و بعضی مختصان گفته اند که جسم متصل دو کزیر اشکال تفریق و تقسیم مزیم بدو قطعه یک کزیر  
پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و جدائی دو کزیر بود و بعد از تفریق بین صورت جسمی متعدد و متصل شد بدو باره  
یک کزیر و بیولی تبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم مذکور متصل و جدائی دو کزیر بود و بعد از تفریق متعدد و متصل شد بدو باره



یک یک کزی پس بنا برین قول قسمی اتصال و انفصال با لذات خاصه صورت جسمی است و بالعوض و بواسطه سیولی نیز قابل اتصال و  
انفصال شده سوم جسم می جسم طبیعی که جوهر قابل است برای انقسام درجات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از  
اصل یعنی از دو جزء که حلول کشیدگی از آن دو دور دیگر و نامیده شود جوهر نیکه عمل واقع شده برای دیگر سیولی اولی و ماده نام نهاد  
شود جزء حال بصورت جسمی و تقسیم سیولی باولی از جهت است که اطلاق یا بدیوید بهر جسمیکه مرکب بشود از دو جسم آخر مثل بار  
چوبی که مرکب شود از آن تحت پس این پارچه خوب سیولی ثانی است برای تحت یا بدیوید است که نقطه طرف خط را گویند و خط  
طرف سطح را و سطح طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در طول و عرض منقسم در  
عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول میکند قیمت را هرگز پس حلول بر دو قسم است یکی  
طریائی که در آن سرایت و در آمدن اجزاء حال در محل نمیشود چون حلول نقطه و خط و طول خط در سطح و حلول سطح در جسم که حال  
درین صور بجای خود است و از مقام خود تجاوز نیست و چنانچه اضافات مثلا ابوت بصفتین همزه و با وقتش و در او منوت بصفتین  
موجود من و تشدید او که حال است در محل که آن ذات پدر و پسر است و سرایت کننده قیمت در آن زیرا که ممکن نیست که گفته  
جزء از ابوت و منوت سرایت کرده در جزئی از اجزاء پسر و پسر بد آنکه میر غلام علی از او بگراید در شرح است چون قیمت خان بهر  
تصور نبوده مثلا مستکلمان برای اثبات جزء لا تجزئی که آنرا حکیم جوهر برزگوید دلیل می آید منقطع که حادث میشود وقت تا سر  
سطح و تحریر مثل نیکه نقطه عرض است غیر منقسم درجات ثلث پس محلس نیز باید که غیر منقسم باشد و الا باقسام محل انقسام حال  
لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را رد کرده اند باینجه که از انقسام محل انقسام حال وقتی لازم می آید که حلول  
باشد و حلول نقطه در خط حلول طریائی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم می آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود  
و نقطه منقسم نمیشود و در سر یانی که در آن سرایت اجزاء حال در محل میگرد چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اصل سطح ثوب  
ساری است تمام شد کلام او در توفیق حلول اقوال است بعضی گفته حلول خاص شدن چیزی است بجز دیگر باین حیثیت که باشد  
بسی یکی ازین دو چیز همین اشارت بسوی دیگر چنانچه در الوان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت بر یکی کنند  
عین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کنند عین اشارت برنگ شود و برخی گفته اند حلول شی در شی  
این است که باشد شی اول حاصل در شی دوم باین حیثیت که یک شود اشارت بسوی این دومی و این یک شدن اشارت  
حقیقه باشد چنانچه در حلول اعراض در اجسام یا تقدیر باشد چنانچه در حلول علوم در مجردات که عقول عسرا نه مثلا بر زمین  
حکما و جماعتی گفته حلول اختصاص است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو چیز نیست  
صفت میشود برای دیگر و دیگر منوت میشود بآن نعت و اول یعنی نعت حال میشود و در یعنی منوت محل میگرد و مثلا تعلق که بیاض  
بیاض جسم که بآن تعلق که بیاض نعت میشود و جسم ت که در چنانچه گفته شود جسم بیاض است و نیز باید دانست جزء لا تجزئی  
که مستکلمان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر فرد و معنی است که قبول میکند قسمت را مطلقا قطعاً و کسر او نه و جا و هم

ای جوهریت صاحب وضع یعنی ممکن است اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج شد مخدرات اگر چه ایشان نیز قابل نیست  
برای انقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتواند شد زیرا که ایشان محسوس نیستند قابل نشود قسمت را بجمعی از جهات بلکه مطلق  
از روی قطع در بریدن برای صلابت و سخت شدن آن و نه از روی کسری و شکستن برای خرد بودن آن و نه از روی دوام برای  
و هم قادر نشود بر تغییر ظرف از ظرف بسبب غایت صغر آن و نه از روی فرض یعنی جائز نمیدارد عقل قسمت را در آن بجهت غایت  
صغر آن و فائده اثبات جزئیات هر شیء در مسئله معاد زیر آنکه اعادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزدیک این شرح  
خواه با عدم اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء ابدان بعد موت مگر خدا تعالی بازا عادت ابدان خواهد کرد و یا بتفريق اجزا  
اگر جائز است اعادت معدوم پس امرها بهر دو حاجت با ثبات اجزایست و اگر جائز نباشد اعادت معدوم و حال آنکه اتفاق  
اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئله معاد پس حاجت شد بقائل شدن بتفريق اجزای ابدان بعد موت منحل و تجزئ  
باجزاء لا تجزئ میشود و آن اجزاء در خارج موجود باشد از وقت مرگ تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزاء را فراهم نموده اعادت  
ابدان خواهد کرد همچنین است در شرح امالی در حکایه قائل معاد نیستند بدلائل عقلی در جزئیات تجزئ نموده ترکیب جسم از سیولی و صورت جسمی  
گروه از جنایچه در مقام خود مذکور است فائده ذیب جمهور متکلمان چنین است که جسم بسیط همچو آب مرکب است از اجزاء مفروضه  
که موجود است بالفعل و نیز این اجزای مشابهی است و نظام معترلی بگوید که این اجزای غیر مشابهی است و از دلائل اجزای مشابهی یکی  
اینست که اگر باشد مساحت مشابهی المقدار مرکب از اجزای غیر مشابهی موجود بالفعل چنانچه گفته است بسوی این نظام بر اینست  
شود قطع آن مسافت در زمان مشابهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بعد  
نصف نصف آن و همچنین الی غیر النهایه پس متمتع شدن قطع آن مسافت مگر در زبان غیر مشابهی و ملحق نخواهد شد سریع السیر  
السیر را و قیاسه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چنان مسافت مرکب است از اجزای غیر مشابهی که ممکن نیست سریع  
السیر را قطع آن در زبان مشابهی پس ملحق نشود سریع بطی را یقینا و بطلان لازم که آن امتناع قطع مسافت مشابهی از مشابهی و عدم  
محقق سریع است بطی را دلیل بطلان ملزوم است که آن بدون مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر مشابهی حکایت کرده  
شود در سستی که خلاف هرگاه آورد این الزام را بر نظام التجار بسوی قول ظفره پس گفت بدستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت  
با اینطور که محاذی شود بعض اجزاء مسافت را سوای بعض اجزاء دیگر همچنین است تخصیص این اجمال در مقصد سوم و چهارم از توضیح  
رابع شرح مواقف باید دانست که جز سوم صورت نوعی است و آن جوهریت که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی خواص  
و مقوم و مختل جسم است یعنی جز جسم میگردد و در یک نوع جسم را تمیز در انواع اجسام و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن  
او سبب برای حرکت و سکون و این جسم را تمیز نامیده شود لغت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام با حیا خورد  
با این حیثیت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول در آن حیرت و حرکت را بسوی چیزی خود نزدیک خروج از آن چیز بلکه اختصاص  
اجسام بر یکدگر تا در خواص خود بسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت و پستی برای آتش در حرارت و طبیعت

برای هوا برودت و رطوبت برای آب و برودت و پوست برای زمین از خواص صوری و غیره است و چنانچه چون حکم کرده اند  
صغیر خود که آن مقعر فلک اول و مجذب کرده پوست و چیز که بود متحرکه اکثر متحرک کرده آب بعضی مجذب کرده زمین که در آن اقالیم  
واقع است و چیز که آب اکثر متحرکه بود بعضی مجذب کرده زمین که در آب عرق است چیز که ارض اکثر متحرکه آب و بعضی متحرکه بود  
است که بالای زمین واقع است و چیز بر زمین آمده که معنی مکان چنانچه باید تعریف آن دوم بعضی وضع و ترتیب معنی برای صاحب  
چیز وضعی در معنی خاص باشد که بآن از اجسام دیگر تمیز یا چنانچه شیخ طریقات گفته و همین معنی اخیر فلک نیز را چیز ثابت میشود و مصفا  
بیان صورت نوعی نگردد بنا بر اختلافیکه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فکلی یعنی جوهریست که از نشانی  
است که علاقه دارد با اجسام عرضی و فکلی و در جسم است بواسطه طبیعت که آن بقول اهل طنون توفی است الی که بر مصالح بدن موکل است  
الی بعد از و تشدید یا منسوب باکت است یعنی طبیعت است شوری نفس چنانچه تشدید بخار را در او ممتدی است چنانچه در اصابت همین معنی  
چنانچه از شخصی دیگری میرسد و این از تاثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسی بنفس ناطق است نزدیک جاکم برای این  
مراتب است مرتبه اول است که می باشد نفس در مرتبه خالی از جمیع معقولات تصوری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام  
تیر خوارکی این معنی ظاهراً است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است با عقل میولانی بجهت تشدید دادن مغز را به سبب کفایت  
باشد در ذات خود از جمیع صور یکه پیوسته قابل است آنها را در مرتبه ثانی است که حاصل شود این نفس را معقولات بدیهی از تصورات  
و تصدیقات بسبب اتصال حس در جزئیات و آگاه شدن با مرشاک و مبائن میان جزئیات مگر تا بعد که استعداد میشود برای  
فیضان کند خدا تعالی بر صورت کلی اشیا و احکام منتقل شود نفس از تصورات و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات  
نظری بنگر و حس و سعی شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بعقل بالذکر بجهت تسویح استعداد انتقال بنظریات چنانچه این  
در ایامیکه قریب بلوغ است با اکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالث است که حاصل شود نفس را معقولات  
نظری بسبب تکرار کتاب نظر یا تشنگی استخوان آن معقولات تا بعد که حاضر کند نفس این معقولات را هرگاه که خراب بقیه مشقت  
کسب جدید لیکن در مرتبه مطالعه میکند نفس معقولات را با فعل بلکه میباشند این معقولات خزان کرده شده نزدیک نفس و غیر  
مشابه کرده شده نفس او نام نماند و شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بعقل با فعل بجهت حصول قدرت استخار معقولات  
نفس را با فعل و مرتبه رابع است که مطلع کند نفس معقولات کتب خود را یعنی معقولات مطلق بر است که حاصل شود  
و نظریه بیدار است و ضرورت و این مرتبه یا نفس که در مرتبه است سعی شود بعقل مطلق و حاصل ترجمه ستر السلوک ایگه دیگر نفس  
شهوایی است که آن بجز ریت لطیف و در حیات حس و حرکت و ارادت را سعی است نزدیک بروج حیوانی و آن جوهریست  
مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود نقطه بیداری و اگر اشراق نمود بر باطن بدن  
و نه بید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالکلید بر ظاهر بدن و نه بر باطن آن حاصل شود صورت  
و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس ناطقه سعی میشود با تاره بفتح منزه و تشدید میم یعنی سخت فرمیده ببدی و لوله بفتح لام و تشدید

و ادعای بسیار است کننده و بلکه بعضی هم کسر نام یعنی در اول گفته چیز را و مطمئن بعضی هم کسر نکرده و تشدید نکرده یعنی اگر استند  
در اضیبه کسر صاد یعنی خوشنود شود و در غیبه بکسر صاد و تشدید یا بعضی خوشنود کرده شده و کامله بکسر هم بعضی تمام شونده پس هرگاه  
شود نفس ناطقه بصفتی از صفات نامیده شود یا سعی ازین نامها موافق صفات پس اگر نصادقت و موافقت نمود نفس ناطقه نفس  
را و تابع آن گردید در بدی نامیده شود نفس ناطقه با ماره و اگر سکون کرد و بیار امید جزیر حکم شرع و اذعان کرد و گردن نهادن  
حق را لیکن باقی باشد هنوز در آن میل شهوات نامیده شود بطور آنکه اگر با این سکون و اذعان زائل شد این میل و قوی گردید  
معارضه نفس شهوانی و زیادت شد میلان آن بعالم قدس و تلقی کرد و نفس آمد و احوال معامات نامیده شود معلوم و این نفس  
محل عشق و هیجان است یعنی شیفه کشتن از عشق لیکن هنوز در این نفس مله بعضی اضطراب است برای وقت آن از نفس ماره پس  
ساکن شد این اضطراب و باقی ماند نفس شهوانی را حکمی بر این نفس اصلاح و بیان شد شهوات بالکلیه نامیده شود مطمئن پس اگر  
اگر و این مرتبه سقوط شد و بر افتاد مقامات از چشم این مله و فانی شد از تمام مرادات خود نامیده شود و رضیه پس اگر زیادت  
این حال بر وی میشود این نفس بر ضیعه نزدیک حق و خلق پس اگر تا مور شد این نفس مرضیه از خدا تعالی بر جمع نمودن بسوی خدا  
برای ارشاد و تکمیل ایشان نامیده شود و کامله تمام شد کلام او بدو بلکه اتفاق نموده اند محققان بر اینکه مدرک کلیات و جزئیات  
است نسبت ادراک بسوی قوی یعنی حواس مانند نسبت قطع است بسوی سکین و اختلاف کرده اند حکما درین که صور جزئیات جهانی  
مترسم میشوند نفس یا در آلات آن که حواس اند پس فترا نه جماعتی بسوی ثانی بنا بر اینکه صور شخصی جهانی منقسم میشود بجهات ثلث اگر  
مترسم شود صورت جزئی در نفس بر آینه منقسم شود نفس ناطقه که محل است بسبب انقسام حال که صورت است و انقسام نفس لازم است  
باطل است پس ملزم یعنی ارتسام صور جزئی در نفس نیز باطل است و درین بحث است زیرا که این انقسام محل نیست از لوازم ماهیت بلکه  
از لوازم وجود خارجی است پس منقسم نشود نفس بسبب انقسام صورت جزئی در خارج و بر تقدیر تسلیم آنکه از لوازم ماهیت است نیز لازم  
اینایه انقسام نفس حجی حلول صورت جزئی در نفس طریقیست نه سرلانی چنانچه گذشت در بیان حلول برخی رفته بسوی اول یعنی همه صور کلی  
جزئی مترسم میشوند نفس ناطقه چه بین است مدرک بسیار مگر در سیکه ادراک نفس کلیات را بالذات است و جزئیات جهانی را بواسطه  
حواس نه بالذات و این منافات ندارد ارتسام صورت را در نفس غایت مافی الباب این است که نفس مدام که نکند یا بعد ادراک  
جزئی مبرر او مترسم شود در آن صورت جزئی و وقتیکه نشاء نفس مبرر او مترسم شود در آن صورت جزئی و ادراک کند نفس آن جزئی را در  
الکفه اند که بین است تحقیق چه وقتیکه ادراک کنیم چیزی را بصر و حواس کنیم بسوی عقول ما بسیاریم که حاصل شود برای نفس ماحالی که  
کیفیت ادراک است که بواسطه آن ممتاز شود آن چیز مرئی از غیر خود نزدیک است پس اگر صورت جزئی در نفس آید این کیفیت است  
را می یابیم همچنین گفت سید شریف ره در حاشیه شرح مطالع نور اسپید بضم نون و یاد اجد در ششم و نور اسپید با و او در ششم  
اسفند با فاد در ششم و نور اسپود بر وزن نور اسپود مبر چهار و فارسی یعنی نفس ناطقه امره بع چشم عقل که آن چه بریت علاقه دارد  
با جسم لیکن تعلق جسم بر سبیل تاثیر است فقط و در بریت و این عقل شامل است عقل انسان را چنانچه از تاثیر عقول انبیا علیهم

صلاح و فلاح آنها کرده و هم شامل است عقول مشترک بر هر مذهب حکما که میگویند مبدء اول یعنی خدا تعالی واحد بسیط است و کثرت  
در وجودی از وجود نیست و از بسبب این جمیع الوجوه صادر میشود و اندک واحد پس مبدء اول پیدا کرد عقل اول را که در جهتین است یکی  
صفت و جهت وجود بال غیر و دیگری سبب غیر او که مبدء اول است دوم وصف امکان الوجود بالذات یعنی نظریات خود پس  
عقل اول جهت اول که واجب بال غیر است پیدا کرد عقل ثانی را جهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی  
نیز جهتین است پس جهت اول پیدا کرد عقل ثالث را جهت ثانی پیدا کرد فلک دوم را و این عقل ثالث هم جهتین است جهت اول  
پیدا کرد عقل رابع را جهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل خام  
و جهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل سادس را و جهت ثانی پیدا  
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل سابع  
نیز جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل ثامن را جهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز جهتین است جهت اول پیدا کرد  
عقل نهم را جهت ثانی پیدا کرد فلک هشتم را و این عقل نهم نیز جهتین است جهت اول پیدا کرد عقل عاشرا و جهت ثانی پیدا  
کرد فلک نهم را و این عقل عاشر مبدء اخص است برای چیزیکه در عالم است و مدبر برای چیزیکه زیر فلک است جهت تاثیر و  
ایجاد و مدبریت از جهت تحریک و تصرف از حال بحالی برای اشیا چنانچه این نشان نفوس است و این عقل عاشری است  
عالم بیغ فایده شنیدین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز مسمی است در لسان شرح بجز بیان صادر شد از سوی  
عصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشر استعداد میوه و ملائکه که لسان شرح مستند همین ملائکه لسان نشان عقول  
و بلغت اشراقین مسمی هستند با نوار قاهره و عرف صوفیه بسراوقات نوزدهمین گفت صاحب صدر را و شرح عقاید اشعری میگوید  
که عقل توئیت برای نفس که سبب آن نفس مستعد میکند و برای علوم و ادراکات خواجه تصورات باشد خواه تصدیقات و غیر آن  
است که دریافته شود سبب آن اشیا و غائب از حواس لاطن مثلا عقل دریا بد که عالم را صانع باید باین دلیل که عالم حادث است  
و هر چیزیکه حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست در یافتن مفعولات کلی از حواس حواس  
باشند با نظری بلکه مرکب آنها عقل است و نیز دریا بر محسوسات را مبتدیه بر است که مشاهده پس نظری باشد چون آفتاب  
تابنده است و آتش سوزنده یا بخت باطنی چنانچه ما را که سبکی است و تشکی تمام شد حاصل ترجمه کلام او و صاحب مغنی البی عن البی  
الاعراب میگوید که عقل جوهریت مجرد از ماده و در ذات خود مقارن ماده است در فعل حرد و قیل نوزیت در باطن که دریافته شود  
سبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود نوزستی مبعثات بضمیر و فتح صادر و قیل نوزیت که روشن شود اول بعد از آن  
در باقی حواس سبب تامل عقل توفیق خدا تعالی تمام شد ترجمه کلام او در احباب العلوم است که لفظ قلب اطلاق بسیار در  
معنی کبی بر لحم صغیری الشکل که ودیعت بناده شده است در جانب چپ اینسین و آن لحم مخصوص است و در باطن آن تجویفی  
که در آن خون سباه است و آن منبع و معدن روح است و این قلب موجود است برای چنانچه بیان بلکه برای میت نیز در

اطلاق یا بر لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه قلب جسمانی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است نفسی مرکب  
عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دار و بقلب جسمانی و متخیر از عقل اکثر خلق در ادراک و در  
علاقه و این علاقه مصائبی و مشابیه است تعلق اعراض را با جسم و تعلق اوصاف را با موصوفات یا تعلق مستعمل برای الت بآلت چنانچه  
و همیشه یا تعلق ممکن است بجان و هر جا که دارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد از این این لطیفه است و گاهی کنایت از  
اول کنند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جسمانی علاقه خاص است پس اگر چه این لطیفه متعلق با سربین است و عمل است از  
ولیکن تعلق دارد بر وسط قلب جسمانی پس تعلق اولی لطیفه بقلب جسمانی است پس گویا قلب جسمانی محل لطیفه است و مملکت آن عالم  
آن و مرکبان تمام شد ترجمه آن قول نکشت باز غرض این و حقیقه راه در جان بحث جوهر عقلی بمن نمود که است و کیف و این و  
متنی و مصاف و وضع پس فعل است و منفعل ملک ای و در و در و اما عرض نه است هر یک از اینها در اصطلاح حکما سی است  
مفروض و عرض بختین عین و در اصطلاح مستطمان چیزی که قائم باشد بجز خود و در اصطلاح حکما ما بقی است و قتیکه یافته شود در خارج باشد  
در موضوع یکی از آنها که است بفتح کاف و شد بدیم در لغت بمعنی چند و بسیار و در اصطلاح عرضی است قابل برای قسمت و تجزیه  
بالذات و بلا واسطه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزاء و تفتن بالذات مگر آنکه خارج شود از این تعریف که بالعوض مثل عمل  
نعم جسم چنان محل است برای مقدار و عدد و همچنان در محل کم چون سواد و بیاض که حال اندر جسم و این دو گونه است یکی  
تقسیم میشود بسوی منفصل که آن عرضی است که نیابت میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد و حد مشترک چیزیست که میات  
نسبت آن بسوی دو جزوی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترکست بقیاس دو جزو خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نهایت بر  
یکی ازین دو جزو ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزو دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا بایت یکی ازین دو جزو  
مکن است اعتبار کردن آن نقطه بایت برای جزو آخر نسبت برای آن نقطه اختصاص یکی از دو جزو که نباشد آن  
خصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزو مساوی است و مثل خط که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو  
سطح و مثل سطح که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو جسم و مثل آن بدنه که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو زمان  
باید است که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترکست مخالف بالنوع باشد برای حقیقت  
خط که ذی حد است یعنی ما بیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط  
عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم است در جهت عرض و عمق و همچنان ما بیت نوعی خط مخالف است برای  
حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم است در عمق و همچنین ما بیت نوعی سطح مخالف است برای  
حقیقت نوعی جسم که جوهریست ابعاد ثلث و یافته نمیشود در میان اجزاء که منقسم حد مشترک پس بدستیکه در اشیا و قتیکه  
فی بسوی ششم و چهار باشد مساوی معنی ششم جزئی از ششم و داخل بود این ششم ششم و خارج باشد این ششم ششم از اجزاء  
پس باشد در کم منقسم مشترک میان دو جسم که آن دو جسم ششم و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو جسم خط



و مثال کم متصل عددا باعتبار انواع آن چون احاد و عشرات و مئات و الوف و غیره و تعریف کم متصل برین مراتب عدد و صافق یا عدد و صافق  
مقسم میشود بسوی کم متصل که آن عرضی است یافته شود میان اجزای عرضی آن حد مشترک و این کم متصل نیز در قسم است یکی آثار الذات  
بشدید را یعنی اجزای آن مجتمع باشد مثل خط و سطح که بیان هر دو گذشت و چنانچه جسم تعلیمی که مقدار است قائم بحکم طبیعی و سه است  
کنده در آن جهات ثلث و در غیره و الذات که اجزای آن مجتمع باشد در وجود مثال آن زبان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک  
اعظم است نزد کما یعنی فلک بنم و در کم کیف که آن معنی است در حق که اقتضا کند بالذات قبول قسمت را و در قسمت را و در قسمت  
قسمت خارج شد که در از قید نسبت خارج شد مقولات با چه اینها امتزاج است که چنانچه باید منقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوسه  
یعنی دریافت شده بکی از حواس پنجگانه و بعضی از اینها را منقسم و ثابت است مثل جلالت علی و حرارت منقل و ولوجت و شوری آب  
در یاد نامیده شود این قسم کیفیات منقسمه بالفعالیات یعنی منسوب بالفعالیه بحسب اینکه هر حس منقسم شود از اینها و بعضی غیر را منقسم  
نماید یعنی منقسم شدن روی هر شمرنده و صفت و عمل یعنی در هر جسم منقسمی زرد شدن روی ترسیده که این حرمت و صفت غنی  
را منقسم است یعنی یا بنده نیست نامیده شود این قسم کیفیات بالفعالیات جمع انفعال که بیانش عنقریب بیاید ازین جهت که  
اینها از باعث حرمت زوال و کوه شدن مرتب بقایا و اینها شدید الشا بهت اند بجز انفعال پس منقسم شد بافعالیات نیز که منقسم شود بسوی کیفیات  
نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها در قسم است یکی منقسم بحالات جمع حال و قتیکه نباشد این کیفیات  
را منقسم کتابت و حیاطت در ابتدا خلقت دوم منقسم است بملکات جمع ملکه و قتیکه کیفیات را منقسم چنانچه کتابت و حیاطت  
بحد از منقسم و امر آن فرم ازین قبل اند و نیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات متعلو و یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام و ماده که جسم  
آماده شدن شدید و سخت مثل دفع معنی بازداشتن و مقاومت معنی برابری کردن و لا انفعال معنی عدم قبول فعل کردن و صلابت  
بفتح صاد معنی سخت استوار شدن پس اینها منقسم میشوند بقوت طبیعی و چنانچه انفعال معنی قبول فعل کردن و نیست بکسر لام معنی زود شدن  
و مزاج بکسر میم صفت مثل مزاجت معنی آمیختن و از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت  
تاثیر میکند و برودت در حرارت و طریقت در برودت تاثیر میکند و برودت در طریقت پس کیفیت متضاد در اجزای مرکب که حاصل شود از  
در عرف اطباء مزاج گویند و اینها منقسم میشوند بضعف طبیعی و نیز منقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بکیفیات یعنی کیفیاتیکه عارض شوند بالذات  
مگر برای کم متصل و منفصل مثل ثلثیت و مربعیت برای سطح و مخروطی است معنی مثل مخروط شدن و کعبیت معنی مثل کعب شدن برای جسم  
تعلیمی و چنانچه زوجیت و فردیت برای عدد که کم منفصل است موهم این بفتح بمره در سکون یا وقت آمدن و نه شدن و غیر  
شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان بر بسبب است که باشد مکان حقیقی که خاصیت و  
یا غیر حقیقی که خاص نباشد با و مثال مکان حقیقی چنانچه بودن زید در خانه خاص خود و مثل غیر حقیقی همچون بودن خالد در بازار یا در بلد  
در اقلیم و مکان مصدری است معنی بودن یا طرف معنی جای بودن و زمان بودن و در اصطلاح بسبب معنی آمده اول مذمت است  
که بر سطح الباطن منقسم الحاروی الماتیس للسطح الظاهرین جسم المخروی یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که احاطه کننده و منقسم

است برای سطح ظاهر که از جسم محسوس و ارسطو و اشعاع او و الوان و فانی و الوان علی الحسین بن محمد اشد بن سبنا بن معنی در مختار و نه است  
دوم در سبب اشرافیان بود که در کتب معتدلی الخارج مجرد عن المادة من شأنه ان تنفذ فیها الابلو و اجسامیه و مسیونه بعد مظهر یعنی مکان مقدار  
موجود است در خارج و مجرد از ماده و از نشان نیست که در این دوران ابعاد و ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشد و نام می نهند از آنجا مظهر  
مقدار است که پیدا شده است بران بدست عقل معنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان یا معنی بدیهی است و بلا فکر حاصل شود و همین  
مختار افلاطون و اشعاع اوست سوم مذهب متکلمان به الفراع المومنون الموافق للبحر فی المقادیر و اشیای مشهوره اندک بحسب اینکه  
یشتغله مکان خلا یعنی مکان مضامین است که ثابت کند از ادم و موافق است برای جسم در مقدار و تنهایی در حالیکه مشغول است  
مضامین جسمی که اگر جسم شافل آن مضامین باشد هر آنکه خواهد بود آن مضامین یعنی بلاشی محض و باید دانست که سعادت عقلی و مرتبه علم  
برای نفس ناطقه حاصل نشود مگر معرفت صانع قبا با صفات کمال او و تنزیه نمودن خدا یعنی از صفات نقصان و معرفت آثار و احوال که صادر  
شود از بارئتها چه در دنیا چه در آخرت و با جمله معرفت امور که حاصل میشود مگر بطریق یکی حصول علم نمودن شیئی و رفتن نزد استاد و  
از و نظر و فکر نمودن در مقدمات تصویری و تصدیقی و فهم تحصیل علم بر باصفت و مجاهده نفس و تصفیه قلب پس گمانیکه علم بطریق اول حاصل  
الترام و اختیار عقلی از اهل البیاء علیهم السلام کرده اند از آنکه از متکلمان گویند و اگر اختیار دینی از رویان ائمه علیهم السلام نگردیده بلکه پیروی  
ایشان از احکامشان بدین مذهب شد بدین معنی نامند و آنکه علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشان را صوفیه متشرعان  
بگویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیروی عقل خود اند از احکام اشرافیان بگویند و نامند همچنین فرموده است در حاشیه شرح مطالع  
و بود تلامذه افلاطون سه ذوقه اشرافیان و رویان و مشائیان اند پس اشرافیان آنان اند که خالی گردند از احوال عقول را از نفس  
پس تا بدید ایشان لمعات افواجت از لوح نفس افلاطونی از غیر توسط عبارات و تحمل اشارات و رویان آنکسانند که جلوس کنند در احوال  
خانه او و دیگرند از ذوق حکمت را در آن حالت و بود ارسطو از ایشان و گفته شود که مشائیان آنکسانند که شیئی میکردند در کتاب ارسطو  
کتاب افلاطون همچنین ذکر کرده است بهائی از مجمع البحرین چهارم حتی بفتح بیم و تا و الف مقصور در لغت معنی کدام زمان و هر گاه در اصطلاح  
است که حاصل شود برای شیئی بسبب حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است بدین معنی بسیاری از چیزها واقع شود در آن  
مقامت سطح سطح بضم میم و تشدید بین محل معنی یکدیگر را سودن و تقاطع خط بخط پنجم اصناف بگویند در لغت معنی معانی کردن  
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن کرد و کوز گرفتن و ملجا کردن کسی را بجاری و در اندک  
مخوردن بخدا و بناه دادن و در اصطلاح حالتی است نسبی متکثر مثلا ابوت و بنوت قوله نسبی بیاد نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود نسبت  
و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافین نامند بعضی گفته اند بر سبب آنکه قوله پیدا شدن حیوان از نقطه حیوان آنرا  
هم نوع نسبی است میان پدر و پسر که بواسطه این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر بنوت و قوله  
متکثر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و بنوت که کلیان و متضامان اند یعنی دو موجود هستند که عقل هر واحد ازین دو تا میشود مگر  
بانسبت دادن هر واحد بوی آخر پس حالت مسطوره یکبار در ابوت مفوم میشود و بار دوم در بنوت و ازین جهت متکثر گفته شد ششم

حرکات مثلث هم در لغت معنی خداوند شدن و این را حدیث نیز گویند کبر هم و فتح و ال که در لغت معنی توکل شدن است و در اصطلاح  
حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب چیزی که اعطای کند آن شیئی و عام است که اعطای تمام شیئی کند یا به بعضی شیئی و عام است  
که چیز محیط امر خلقی باشد مثل اعطای پوست بر روی صاحب پوست یا غیر خلقی مثل اعطای پارچه برای صاحب پارچه و چنانچه شیئی که  
حاصل شود برای انسان وقت پوشیدن پیرین و بستن دستار و نقل میشود حالت مذکور بسبب انتقال شیئی و خارج شد از قبیل انتقال  
مقولله این پس بسببیکه اگر است مقوله این حالت حاصل برای شیئی بسبب مکان مگر مکان منتقل نمیشود بسبب انتقال شکل به قسم وضع در  
اصطلاح شیئی که حاصل شود برای شیئی و بسبب نسبت دادن بعضی اجزای شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن نسبت دادن اجزاء آن شیئی  
بسوی اجزای آن شیئی چنانچه شیئی که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن و برخاستن بزفتن و دوریدن و برقرآن بعضی  
شیئی است حاصل برای شیئی بسبب نسبت دادن بعضی اجزای شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن فاعل اعطای نسبت بسوی امر و  
بشتر فعل است در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب تاثیر آن شیئی در غیر خود چنانچه حالت قاطع درخت است  
برین درخت میماند و در اجزاء و مواد و میکروبیج و میکروهم الفعالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب  
قبول اثر کردن از غیر خود مثل مشخرف بنجامه مشخرف کسور بسبب قبول گرمی کتده که آب باشد مثلا و ادویه قبول گرمی میکند از  
آتش یا از آفتاب و مثل تن درخت که قبول انبساط کند و ادویه منقطع میشود از آزاره یا از تیشه قولله اقسام کائنات مقولات  
فی کتب این نه برین دیگری فرود بیرون است که بود است از کتب بسیاری بود و قولله مقولات عشر با این  
است که نه مقوله عرض است و یک مقوله جوهر جمله ده شد فصل در بیان آنکه مقدم و متاخر گفته می شود بر واحد از اینها پنج  
چیزی مقدم بالزمان است و آن چیز است که باشد در زمان سابق و مقابل آن متاخر بالزمان است و آن چیز است که  
باشد در زمان لاحق و این قسم مقدم و متاخر یافته شود در زیانیات ای چیز است که موجود است در زمان چنانچه یافته شود مقدم زمان  
و متاخر زمانی میان پروردگار و در دست اول مقدم بر زمان است و دوم متاخر بر زمان دوم مقدم بالطبع است و آن چیز است که  
ممکن نباشد که یافته شود و متاخر بکار و حالیکه آن موجود باشد یا مقدم چنانچه در زیاده قائم تصدیق بالقصوات یافته شود و گاهی ممکن  
است که یافته شود مقدم بالطبع و نسبت متاخر موجود مانند مقدم واحد بر ثانی و تقدم تصور بر تصدیق سوم مقدم بالشراف همچو تقدم صدیق  
اکبر بر عارف و تقدم عمر بر عثمان ذی النورین و تقدم عثمان بر علی مرتضی شی الله عنهم و همچو تقدم حکم بر محکوم اول مقدم بشرف است  
دوم متاخر بشرف چهارم مقدم بالرتبه باشد و آن چیز است که باشد قریب تر از مبداء و محذور و چون ترتیب معنادار مسجد نسبت بحرام  
بمسجد است اول مقدم بر رتبه است و صف دوم متاخر بر رتبه پنجم مقدم بالعلیه باشد و آن فاعل مستقل است بنا بر معنی استجمع بشرائط  
تاثیر و ارتفاع موانع آن و گفته شده است که آن فاعل است مطلقا برابر است که مستقل باشد در تاثیر یا نباشد پس اول مقدم  
بعلیت است دوم متاخر بعلولیت همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگر میسند هر دو با هم در زمان لیکن عقل حکم کند با اینکه حرکت  
منور دست پس حرکت منور است نه بعکس و گاهی بیانشند هر دو در زمان چون تقدم بارشما بر عقل اول و همچو تقدم اول بر فاعل

برای حکم با و دار که مقدم بعلمیت و مقدم بطبع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج  
الیست بر محتاج و در اینجا باشد که از زمان نه در جانب مقدم و نه در جهت متاخر بخلاف تقدم زمانی و اینکه دانستی این را پس بدان  
در اجزاء زمان همچو اس و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و کبری و پاس میباشد تقدم و تاخرواتی پس  
اس و روز گذشته مقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متاخر است از آن بالذات و الیوم مقدم بالذات است بر غد  
و روز آینده و غد متاخر بذات است از آن همچنین است و در زمان ماضی و حال استقبال و اگر باشد درینا تقدم زمانی بر آینده خواهد بود  
اس و در زمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از موقوفات  
یعنی اس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی بر آینده خواهد بود  
این دو ظرف یعنی زمان سابق و یکروز زمان لاحق و در زمان لاحق و یکروز و همچنین طرح کنیم موقوفین را و نقل کنیم کلام  
را بسوی ظرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پس ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرموده عبدالرحمن بن جابر  
در شرح کانیه فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلایدرم ان یکون للزمان زمان  
فصل در بیان شرائط مطالعه ای حرف فکر تا آنکه متجلی شود و مطلوب صرف معنی گردانیدن و تجلی معنی روشن شدن گفت محمود  
که لازم است بر هر معلوم مدق که ملاحظه کند و محل مطالعه جویش سی چیز را از نکات و وقایع و ده از علم صرف و ده از علم نحو و این دو تا  
دلیل اند بر اثبات حقایق و ده از علم معاد بیان و مطلق آگاه اول این اول ازینهاست ساختن شقوق لفظ است اگر باشد آن  
از صیغه خود دوم توفیق و ساز و دار کردن است بر حل لغت آن سوم تصرف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح  
لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با دلایل آن ششم تصریح صحیح و معنی آن هفتم تبیین لزومیت و تقدیمیت آن هشتم تعیین  
و معرفت و مجهولیت آن نهم اظهار اصلیت و معرفت آن دهم امتیاز مصدر می و اسم ظرف و اسم الت آن و آگاه دوم پس اول  
ازینهاست ساختن کلمه و کلام مصطلح خوب است دوم تبیان اسم و فعل و حرف با جمع تمام آنها سوم شناختن معرب و انواع و معنی و القای  
آن چهارم دانستن مصرف و غیر مصرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاعل ششم دانستن تابعیت و جموعیت آن هفتم  
شناختن تعریف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن دهم تمیز تثنی و تعظیم و تخفیر و تقلیل و غیره  
اقدام آن آگاه چهارم پس اول ازینهاست تحقیق حقیقت و مجاز آن و استعارت آن دوم توفیق و وقف شدن بر اوضاع تقدم و تاخیر آن  
و حکم فائده آن سوم تمیز است میان خبریت و ثابیت آن چهارم تقریر و گردان و تجویز حذف آن پنجم آگاه شدن بر اخبار آن و ا  
آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با تضمن آن و التزام آن هشتم تبیین کلیت آن و خبریت  
آن نهم شناختن مروض آن و مجهول آن دهم ترتیب اجزاء کمال آن و ترتیب شایع آن یعنی دانستن شکل اول و دوم و سوم و  
چهارم که در علم مفصلاً آمده گفت قاضی عسکری که در وقتیکه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در محبت از اول تا آخرش نظر  
جهالی بروی که منتقش شود در زمین تو معنی مراد از آن پس ملاحظه کن امور تصور را به وقت نظر و استبصار کن درینا آیا وارد شود

برینامی از امور قاج و درینا ممکن است دفع اینها و دفع چیزی که دفع کند آن دفع را ملاحظه کن امری تصدیقی را نیز بدقت نظر و تبحر کن آیا حق  
شود برینا چیزی از چیزهای دیگر که در اینها و یا کجا پیش دارد تقصیری دارد و تقصیری در اینها تقصیری در آن تقصیری و ملاحظه کن امری قاج و در  
و استصباح کن در دفع آنها و یا ممکن است دفع چیزی که دفع کند آنرا پس وقتیکه نظر کنی از اول آن تا آخر آن برین وجه پیش خالی نیست حال تو از یکی  
سکانه یا نیایی شی را اصلا پس آن بابی را تصور کن تو است یا برای کمال شخصی تحریک کرده یا با بی اشتیاء و دفع را و یا با بی اشتیاء غیر  
دفع را و وقتیکه باشتند اینها پیدا شود از تصور پس پس است مکن کوشش ترا پس نظر کن و بحث دوم از اول آن تا آخر آن وجهی که  
ترا پس اگر ظاهر شود بر تو که تصور نفس تو باقی است پس است مکن کوشش ترا از هر که استعداد علم داری و وقتیکه واقع شود کوشش تو در مطالعه برین  
یکسال یا دو سال ترقی شوی در مطالعه یا یکسال در شوی بر ترقی مقبول از مردود پس وقتیکه مقصد شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلت پیدا شوی  
برای آن تبحر است اول ازینا میسر شود برای یکی چیز که گفتیم که مستحضر اصول مناظره و قرآن بحث و هر که بود آن اصول و فن  
مشهور میان قوم به مساوت و تعیین ذکر کردیم که میکمل مطلق است با آنرا پس احوال دوم ازینا بحث گاه باشد بیجی نزدیک شخصی که مجرب  
که باقی مسئله علم بر بی پس علم و جهان شئی قدح بگذرد چیزی از تو سوم ازینا و کجای جمع کنی در دفع چیزی که در دفع کند سینه تو سوی شایسته  
بان برسی بلکه بین لائق تر است چهارم اگر نیایی در نفس تو ادانل تعلم ترقی نام را پس است مکن کوشش ترا پس بر سستی که در کار  
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات حرف و نحو غیرها و در در خود را ازینکه حفظ کنی غیر فنم معانی مراد از اینها زیرا که  
اینچنین حفظ مورت بلاوت و انحراف طبیعت است بلکه گاهی سلب کند قابلیت ادراک راه و در خود را ازینکه نظر کنی درینا نظر احوالی بغیر وقت  
نظر و تبحر چنان نظر نیز سبب است ادراک است و مورت بلاوت و انحراف و طایع و الله تعالی ادریت بطریق مطالعه و است از ترجمه  
طالبان فوائد این کتاب در اینان خوانند این خطاب میاید که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه مشاء و داعیه مطالعه را  
جو باشد تا سبب داعی غرض فانی نباشد یا نشود دفع ملالت طبع و استیاس نفس یا استماع کلام ناطق یا حفظ خفایات و روایات از جهت آنکه  
در تمام مجازات کلام و محل اطهار معرفت خرج کند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قائل چه مشاء و این داعی نبود الا صفای  
و میوه و اخلاق سستی نفس و از آن مطالعه میوه حاصل نیاید پس در حقیقت طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او در مطالعه  
محض طلب حق و تشریف طریق مستقیم نباشد بهیچ جاری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طلب غبت نماید تا حق سبحانه تعالی بیکت صدق  
طلب او طریق فواید کلمات مشایخ و متع از فوائد و خواند آن بروکتشاید و علت طلب او شفا باشد دوم آنکه بعد از تخلص نسبت طریق معنی  
در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آن را ترک کند و تا با وراط که نتیجه تعدی نفس است نکند و صفای هم بکورت ناخجا در سوم آنکه بر  
ظاهر آن قناعت نمایند و میدانند که هر گاه از کلمات احد ویش نبوی سخن مشایخ نظری و بطنی دیگر در نا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای  
نیاید از لفظ اول نصیبی نیابند و تا مقتضای فهم لفظ اول عمل کنند از فهم لفظ ثانی بی بهره باشند و علی بن القیاس بر فنی دلیل عملی و  
علی سبب فهم دیگر تا آنکه که بشمار لفظ کلام پرسند و امکان رسیدن بان وقتی بود که امکان رسیدن بتمام مکتوم و درجه علم باشد ازینجا  
علوم شود که در صورتی لفظ کلام آبی و حدیث نبوی مقدمه کسی نباشد و اما کلمات مشایخ که اقتضای اشارت ایشان نماید باشد

از مدارج و معارج اعمال و علوم آن ترقی کند و قوت وصول تمام مکمل دارد و ممکن که بنشینای بطون کلام وی رسد چنانکه بر وجدان مقصد  
استجالی نماید و چنین مشتاق طلب و امتداد در زمان آن ثابت و دائم باشد و مقتضای هر غرضی عملی بتقدیم میرساند تا سبب بخت و تصور رسد و اندک  
است بصواب بدانکه بحث لغت یعنی تقسیم کلام و بدین سخن و غیر آن و در عرف اثبات نسبت بجا نیست یا سببی بدلیل و حمل اعراس و سبب  
موضوع علم است برین و بیان احکام شی و احوال آن در بیان مضموم شی و نه مناظره یعنی بیان این مضموم شی و مناظره را بحث گویند و مناظره  
در عرف توجه دو شخص است اگر چه در روزمان باشد درستی که واقع است میان دو شی برای اظهار صواب تخامم ما خود است از خصومت و  
قول بر واحد است خلاف قول آخر و در زمان از آن گفته شد که تا صادق یا کفری بر مناظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در  
مناظره نزدیک جمهور قصد اظهار صواب از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از احدی نیز کافیه است پس ما بر قول اول اگر استغنی  
شد غرض احدی بجا نین بالزام صاحب خود پس منتقد شود مناظره یقینا اگر چه باشد آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد  
مجاوزه و مکاره پس مجازله منازعتی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتراز است  
از مناظره و از قید برای الزام خصم احتراز است از مکاره و مکاره منازعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نیز بلکه برای غرض  
آخر از قید نه برای اظهار صواب بیرون شد مناظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد مجازله و قوه عرض آخر مثل عدم ظهور حالت شک  
مردم چنین است در ادب باقیه یا ب ششم در ترکیب و بیجا بگستان و ضرب المثل قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر  
هم مجرور مضاف و لفظ الله مضاف الیه و موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجرور متعلق است بمحذوف و تقدیرش  
بسم الله و اشرع هذا کتاب و اشرع مضارع مکتوم واحد است ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و کتاب مضاف الیه و اسم اشارت  
باشارت الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی متانف یعنی بنام خدا که رازق مومن و کافر است و در ادفا که دنیا باشد  
و بخشنده و نشاننده است مومن را نه کافر را در ادفا که عقوبی باشد شروع میکند این کتاب را و لفظ الله از اسما و صفی باری تعالی است  
از آنکه ما خود است از لاء یلوه بمعنی را حجت محجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باری تعالی نیز پوشیده است  
بسم الله بکمال نور و ضیاء چنانچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصلش الی بود چون عرب مطلق معبود را الاله گفته اند  
خواه بر حق بود یا باطل و در رساله مولانا عبد العالی رسیده که معنی الیه چیزیکه پیش او چیز دیگر و متمنی کند و همین معنی است الاله در لاله  
الاله نزد اهل تصوف و غیره لا محذور است و الیه با بمعنی شی و چیز باشد هر چه که باشد یعنی نیت چیزی موجود که خدا موجود است و سبب  
و صفة الوجود از اینجا ثابت شود انیت اجمال تخصیص رساله موصوف پس بهر کیف لام عمد خارجی که از اقسام تعریف است در ادفا  
الاله شد تا اشارت کند بسوی الیه برحق بعد از این جمله الیه را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند  
شد و جمله که بر لام تعریف است جمله وصل است و برای همین ساقط شود در باشد و تا الله و بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که  
بر ساقط نشود در حال بنامش گفته شود یا الله یا بقا جمله و گفته نمیشود یا الله یا سقاطان جمله شش است که این جمله در نماز قطع است  
و غیر نماز جمله وصل اگر گفته شود این جمله چهار جزء قطع است و در سواى آن جمله وصل جمله شش است و کلام در الله برای تعریف است